

Adab. Kabul
Vol.26, No.2-3, Sartan-Qaws 1357
(June-November 1978)

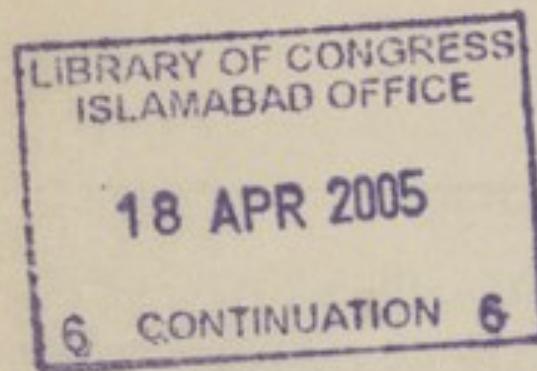
Jul-Dec, 1978

Ketabton.com

د نور انقلاب ۱۳۵۷
ر ف د ا ن س ت آ د م و ک ر ا م ن ک ج م ه و س

مضافات و نویسنده‌گان این شماره

صفحه	مضمون	
۱	بررسیهای در باره ماهیت ادبیات	نویسنده - مترجم
۹	مفهوم انقلاب اجتماعی	عبدالحق «دانشمنل»
۱۵	علم و جهان بینی علمی	اسحاق روشروان
۲۱	مکان و زمان	طاهره
۲۳	زندگی در کمند من باشد	ژاله‌شاعر انقلابی ایران
۲۶	مالک وزارع در افغانستان در قرن نزدهم داکتر کاکر	
۴۱	همزیستی مسالمت آمیز و	پوهنمل (راقم)
۴۷	مقوله‌ای از مقولات فلسفی	اسحاق - کوکب
۵۱	آدمها و آدمکها	دکتور اسدالله حبیب
۵۹	شاعر زمان	میر عتیق‌الله عابدی
۶۲	مقدمه رهگذر نیمه شب	پوهاند مجروح
۷۱	مبازه طبقاتی	«دانشمنل»
۷۵	لیوتولستوی بمتابه آینه انقلاب روس گزارش داکتر اسدالله حبیب	
۷۷	فسرده سیر تعلیم و تربیه	
۱۰۰	اخبار پوهنیخی	



ادب

نشریه سه ماهه پژوهشی ادبیات و علوم اسلامی

سال بیست و ششم سرخان - قوس ۱۳۵۷

پژوهنی علی اللہ القیرم قویم

بررسیهایی درباره هماهنگی ادبیات فولکلوری در

ادبیات فولکلوری، پر معنی ترین و غمیق ترین پدیده‌های ادبیات
ما کیم گوید کی اظهار داشت که فولکلور بر جسته ترین و نظریه‌
آفرینه است. (۱)

ادبیات فولکلوری به مثابه بخشی از فرهنگ مردم را
رباطه ناگستین دارد؛ بدآن سبب محتوای آن به تفسیر درباره
علم این رویدادها می‌پردازد. لونا چارسکی، هنگامی که
اندرس نایند و یا چنگو نگی کار یک منتقد را در برداشتن عکس
اجتماعی اثر اهانت بسیار قابل میشود. (۲)

به نقل ذرین گوب، شعر بی دروغ شر

۲ - لونا چارسکی، به نقل سهند،

LIBRARY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE

18 APR 2002

CONTINUATION 6
سیاهی

نویسنده - مترجم

پوهنواں عبدالغیوم	بررسیهای در بارهٔ همایت ادبیات	۱
عبدالحق «دانشمند»	مفهوم انقلاب اجتماعی	۹
اسحاق روشروان	علم و جهان بینی علمی	۱۵
طاهره	مکان و زمان	۲۱
ژاله شاعر انقلابی ایران	زندگی در کمند من باشد	۲۳
مالک وزارع در افغانستان در قرن نزدهم	دکتر کاکر	۲۶
پوهنمل (رافع)	همزیستی مسالت آمیز و	۴۱
اسحاق - گوکب	مفهوم ای از مقولات فلسفی	۴۷
دکتور اسدالله حیدری	آدمها و آدمکها	۵۱
میر عتیق اللہ عابدی	شاعر زمان	۵۹
پوهاند مجید	مقدمه روگذر نیمه شب	۶۲
«دانشمند»	مبازه طبقاتی	۷۱
گزارش داکتر اسدالله	لیوتولستوی بمثابه آینه انقلاب روس	۷۵
	فرشته سیر تعلیم و تربیه	۷۷
	اخبار پوهنیخی	۱۰۰

ادب

نشریه ماهه پو هنگی ادبیات و علوم بشری

سال بیست و ششم سلطان - قوس ۱۳۵۲ شماره دوم - سوم

پوهنواں عبدالقیوم قویم

بورسیهایی در باره ماهیت ادبیات فولکلوری دری

ادبیات فولکلوری، پر معنی ترین و عمیق‌ترین پدیده‌های هنری است. روی همین اصل، ماکسیم گورکی اظهار داشت که فولکلور برجسته‌ترین و از جهت هنری، کامل‌ترین تیپها را آفریده است. (۱)

ادبیات فولکلوری به مثابه بخشی از فرهنگ مردم، با زندگی توده‌ها و با کار تولیدی، رابطه ناگستینی دارد؛ بدان سبب محتوای آن به تفسیر رویداد‌های زندگی اجتماعی و پیوند علی این رویداد‌ها می‌پردازد. لونا چارسکی، هنگامیکه یک منتقد ادبی را متوجه ارزیابی یک اثر می‌نماید و یا چگونگی کار یک منتقد را در بررسی یک اثر ادبی ایضاح میدارد، به جوهر اجتماعی اثر اهمیت بسیار قابل می‌شود. (۲)

1 - Gorky, Literature, P. 236

به نقل زرین کوب، شعر بی دروغ شعر بی نقاب، تهران ۱۳۴۶ ص ۱۷۶

۲ - لونا چارسکی، به نقل سهند، فصلنامه هنر و ادبیات تبریز، دفتر اول ۱۳۴۹

با اتكابه مطالب بالا ، دایر بنظر گورکی ، لونا چارسکی و دیگر نویسندهان و منتقلان ادبی پیشو ، به مدد ادبیات فولکلوری میتوان از نیروی آفرینندگی خلقها در زمینه های گوناگون حیات اجتماعی و اقتصادی جوامع و قوف پیدا کرد .

آنچه از این گفته ها بر می آید اینست که خلقها دارای نقش اساسی اند . بدین معنی که آنان نیروی تعیین کننده تکامل اجتماعی میباشند و با کار تولیدی خویش تاریخ را می آفرینند . توده ها سر چشمۀ لایزال ارزش‌های معنوی اند و ادبیات فولکلوری مشمول همین ارزشها بشمار میرود . گورکی با ارتباط به نیروی آفرینندگی خلق در امرایجاد ارزش‌های معنوی ابراز داشت : « خلق نه فقط آن نیرویی است که ارزش‌های مادی را می آفریند ، بلکه یگانه سر چشمۀ لایزال ارزش‌های معنوی است . او از لحاظ زیبایی و نبوغ هنریش ، نخستین فیلسوف و شاعری است که سازنده همه حماسه های بزرگ ، همه تراژیدی های روی زمین و از همه بالاتر سازنده تاریخ فرهنگ جهانی است . » (۱)

منشأ ادبیات به سرود ها و ترانه های فولکلوری می پیوندد ، سرود هایی که انسانها در جریان کار تولیدی بوجود می آورند . باید خاطر نشان ساخت که جریان کار جمعی ، مستلزم آهنگ موزونی است که باعث همنواختی شود ، آواز یک نوای کم و یش ملفوظی ، آهنگ موزون کار را همراهی میکند . چنین آواز هایی در انجام موزون کار نقش اساسی دارد . (۲) این واقعیت را با آوردن مثالهای زیاد میتوان ایضاح کرد . مثلاً در کشور ما ، کارگران در اثنای بالا انداختن خشت و گل ، نوای منظم ملفوظ سر میدهند که باعث تنظیم جریان کار میشود یا دهقانان در وقت قلبه کردن ، ماله و چپر نمودن یا درو گران در حین درو کردن و یا کار گران زراعتی در اثنای کندن بتلهای کنجد و نخود و غیره و یا زنان و مردان در وقت چیدن پخته بصورت جمعی ، توأم با حرکات منظم ، نواها و سرود هایی را میخوانند که مایه جریان منظم کار از یکسو و باعث خوشی آنان از سوی دیگر میشود . این همه موارد نشان دهنده این حقیقت میباشد که ادبیات فولکلوری ، ماهیت اجتماعی و با کار تولیدی رابطه استوار دارد .

انواع مختلف ادبیات فولکلوری چه شعر و چه نثر در تجسم و انعکاس عواطف توده ها نقش زیاد دارد . این ادبیات در واقع احتیاجات ثقافی و معنوی مردمان رنجبر را که تحت سلطه طبقات استثمارگر قرار داشته اند ، مرفوع ساخته و نمودار نحوه زندگی و عواطف و احساسات آنان است . (۳)

۱ - درسهايي از آموزش ماركسيسم ، ۱۳۴۳ ، ص ۹ .

۲ - ارنست فيشر ، ضرورت هنر در روند تکامل اجتماعی ، ترجمه فیروز شيروانلو ، چاپ

سوم ، تهران ۱۳۴۹ ص ۴۱

3- Van Rypka and others, History of Iranian Literature, P. 609

در حلقه محققان فولکلور، در قرن نزدهم میلادی، جورج لارنس گومی، داستانهای فولکلوری را در ردیف بزرگرین بخش‌های ادبیات فولکلوری قرار داد (۱) و داستانهای فولکلوری رابنام روایات عنعنی خواند و یاد آورد که اینگونه روایات از زمانهای باستانی سینه به سینه نقل شده و در معرفی آداب و رسوم و سنن و عقاید اقوام و روانشناسی تیره‌های مختلف سهم بسزایی داشته است.

باید ملتفت بود که در ادبیات فولکلوری دری مقصود از نثر روایتی فولکلوری حکایت و قصه می‌باشد. البته حکایت و قصه از نگاه پروردن چگونگی حوادث واقعی و غیر واقعی متفاوت است. هر چند در نزد بسیاری از محققان زبان دری فرق میان این دو، یعنی حکایت و قصه، مشخص نیست؛ لیکن یوسف سیلموف در تحقیقات ارزشمند خویش نخستین بار معنای مشخص حکایت و قصه را بیان داشته است: «یک شکل ژانری بسیار معلوم نثر روایتی فارسی و تاجیک، حکایت بود. معیشی بودن، خصوصیت بر جسته و خاص این شکل نثر روایتی است. حکایت نثر روایتی از قصه، با واقعی بودن مندرجه فرق می‌کند. در حکایت، قصه‌آمیزی و سحر و جادو نبوده منظره‌های معیشی زندگی مردم، مفصل تصویر یافته‌اند. در حکایت، مناسبت آدمان، ریالی (واقع گرایانه) بیان شده ضدیت‌های آنها مضمون اثر را فراهم آورده‌اند.» (۲)

مطالعه در داستانهای فولکلوری و تشریح ماهیت آن از موضوعات بسیار مهم بشمار می‌رود. البته این کار دقت زیاد را لازم دارد تا بتأسی آن، این پدیده پرمایه فرهنگی توده‌ها از لحاظ شکل و محتوا مورد بررسی قرار گیرد. زیرا وجود گونه‌های (Variants) متعدد داستانهای فولکلوری مشکلاتی را بوجود می‌آورد. به همین سبب بشرشناسان و محققان ادبیات فولکلوری اعم از شعر و نثر، به یک شکل منفرد یک نوع ادبی فولکلوری و از آنجمله داستان بسنده نمی‌کنند. آنان برای استنتاج بهتر موضوع، اشکال متنوع گونه‌ها را بصورت مقایسی و طرز تلقی راویان مختلف را درباره آنها ثبت می‌کنند تا بتوانند یک شکل نسبتاً تنقیح شده داستان یا دیگر انواع ادبی فولکلوری را بدست آرند. (۳) از آنجاییکه هر یکی از گونه‌های مورد مقایسه از رهگذر تبیین تلقیات مردم نقاط مختلف، نقش بسزای دارد، بدان سبب از ارزش هر یکی از آنها نمی‌توان چشم پوشید.

به روی هم انواع گوناگون ادبیات فولکلوری دری متنوع است، از قبیل دویستی‌ها سرودها، ضربالمثل‌ها، چیستان‌ها و داستانهای فولکلوری. هر یکی از این انواع، گونه

1 - LourenceGomme, The Handbook of Folklore.

۲ - یوسف سیلموف، نثر روایتی فارس و تاجیک، ص ۱۶ به نقل پوهاند نگهت سعیدی، نشر حکایتی قدیم دری، پوهنخی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل، طبع گسترش ۱۳۵۷ ص ۱۵

3 - Fischer, J. L. The Sociopsychological Analysis of Folktales, 1963

P P. 235- 237

های نیز دارد. بدین معنی که از شهری تا شهر دیگر و از یک قریه تا قریه دیگر، گونه های متفاوت را میتوان بدست آورد. این گونه ها اگر با اندک اختلاف، از لحاظ طرز روایت یا بیان یا از رهگذر جزئی از اجزای تشکیل دهنده محتوا در جایهای مختلف متدالو باشد، بازهم در کلیات و مجموع در همه آنها هدف مشترک میباشد و آن بیان روابط اجتماعی و جریان زندگی توده هاست و این همان اصلی است که موجودیت و ماهیت هنر و ادبیات بر آن اتکا دارد؛ چنانکه بلینسکی گفته است: «تھا انکاس حقایق زندگی بشری میتواند نام هنر

بخود بگیرد، بدون انسان و خارج از منافع او هیچ هنری وجود ندارد.» (۱)

آنچه از مقایسه گونه های مختلف انواع ادبی فولکلوری بر می آید اینست که شکل و محتوا همیشه مواجه به تغییر و دیگر گونی است. لیکن تغییر محتوا نسبت به شکل یشتر میباشد. در ادبیات فولکلوری شکل و محتوا در یک اتحاد منطقی وجود دارد، بدین معنی که وجود یکی مستلزم وجود دیگر است. باید خاطر نشان ساخت که مضمون یا محتوا مجموعه عناصر و جریاناتی میباشد که شی معینی را میسازد و شکل عبارت از ساختمان و ارگانیزاسیون مضمون است. ضمناً شکل نسبت به مضمون چیزی خارجی نیست، شکل در درون مضمون میباشد و مضمون به علت اینکه حاوی تضاد هاست پیوسته تکامل می نماید و سپس در ارتباط با این تغییر مضمون، شکل نیز تغییر میکند. (۲)

در ادبیات خلقهای افغانستان موضوع و مضمون ازغنا و تنوع زیاد برخوردار است. بحیث مثال همانطوریکه لندي یا دیگر انواع ادبی فولکلوری زبان پشتون ازغنای عظیم مضمون برخوردار است، به همان گونه نیز ترانه ها و سرود های فولکلوری زبانهای اوزبکی، بلوچی ترکمنی، پشی بی، دری و غیره از نگاه مضمون و محتوا متوجه و غنی است. این تنوع همیشه به اثر شرایط و عوامل گونا گون اجتماعی، اقتصادی و نظایر آن دچار تغییر نیز بوده است. لحن ادبیات فولکلوری افغانستان به همان نهجه که صادقانه است، به همانگونه نیز در نکوهش مظاهر و نیروهای رشت و ضد خلق که از رهگذر آنان زندگی توده ها به مخاطره کشانیده میشده، سخت صراحت و وضاحت داشته است. برخورد خلق افغانستان در طول تاریخ در برابر دشمنان خلق و طبقات استثمار گر، زینت بخش ادبیات فولکلوری ما بوده است. قهرمانان داستانهای فولکلوری اکثر از میان توده ها بر خاسته و با فرم انروايان و متوفدان جنگیده و زمینه شکست و اضمحلال آنها را فراهم کرده اند.

در بعضی از داستانهای فولکلوری افغانستان از جمله داستانهای فولکلوری دری حوادث به شکل سمبولیک ایصال شده است. در این داستانها نیروها یکیکه به ضد مردم رنجبر و زحمتکش بر خاسته اند، با جادو گران، دیوان و اژدرها مقایسه و مقارنه شده اند. این نیروهای

۱ - بلینسکی، به نقل سهند ص ۷۲

۲ - آفاناسیف، اصول فلسفه مارکسیسم، ۱۳۵۱ صص ۹۶-۹۷

ناپسند در فرجام در برابر قدرت دوران ساز خلق مقاومت نتوانسته و راه نابودی را در پیش گرفته اند.

ادیات فولکلوری افغانستان بطور عموم و ادبیات فولکلوری دری بطور خصوص اساساً موضوعات مختلف را چون شجاعت، جوانمردی، حمایت از ناموس اشخاص، کمک بمردم در موقع احتیاج، مبارزه در برابر ظلم و بیداد، پایداری در امر دفاع از نوامیس خلق، امرار حیات از طریق کار کردن، صداقت، کرم و موضوعات متعدد دیگر که همه انعکاس دهنده واقعیت‌های زندگی خالقهای ما و روابط اجتماعی آنان بوده است، در بر دارد.

یکی از موضوعات قابل توجه در ادبیات فولکلوری افغانستان و از جمله ادبیات فولکلوری دری، مخصوصاً داستانهای فولکلوری، تجسم تضاد طبقاتی است. قهرمانان داستانهای فولکلوری غالباً به طبقه زحمتکش و رنجبر تعلق دارند. در این قیل داستانها جریان تصاعد، اوچ، گره کشایی و پایان، بر نیروی هوش و کار خلاق پرسوناژ‌های فقیر و رنجبر بنا یافته است؛ پرسوناژ‌های که از میان خلق برخاسته و برای رهایی خلق از چنگال زبونی و ظلم و بیداد تلاش داشته اند.

در داستانهای فولکلوری دری متوجه میشویم که یک قهرمان تهییست و مظلوم در برابر شخص یا اشخاص ظالم می‌ایستد و با زیرکی و تدبیر برآن اشخاص پیروز میشود و منظور یکی را که در نظر دارد انجام میدهد و از اعمال بد آنان جلوگیری می‌نماید. شاید این قهرمان فقیر در جریان داستان به مشکلات زیاد مواجه شود، اما ملاحظه میکنیم که موجودات شامل در حادثه، چه انسان باشد - البته انسان شریف و حامی طبقه محروم و رنجبر - و چه حیوان مثلاً اسپ و چه پرنده مانند سیمرغ و غیره، باوی یاری و مساعدت بر می‌خیزند و در پی اضمحلال موجودات اهربینی و دشمنان خلق می‌افتد.

ما نیز به صفت خواننده یا شنونده این قیل داستانها، هنگامیکه متوجه میشویم که آن قهرمان فقیر مورد آزار و اذیت اشخاص و طبقات متند و بیدادگر قرار میگرد، مطابق به خواست طبیعت و طبقه خویش فوراً برای حمایت و جانب داری آن قهرمان فقیر و مظلوم در سنگر مبارزه در پهلوی وی می‌ایستیم و میخواهیم که او بر دژخیمان و ظالمان پیروز گردد و چون داستان را تا آخر می‌خوانیم متوجه میشویم که تیر آرزوی ما به هدف خورده و نیروی ظالمان و بیدادگران با ضربت بی امان خنجر خشم قهرمان فقیر و رنجبر داستان از میان رفته است.

برای توضیح این مطلب شواهد متعدد را از گنجینه ادبیات فولکلوری افغانستان و جهان میتوان برگزید. بحیث مثال دلستان کاوه آهنگر از دوره باستانی کشور ما، در امر پایان دادن ظلم و ستم ضحاک، از آنجلمه تواند بود. درین داستان متوجه میشویم که چسان آرمان والای خلق در وجود کاوه آهنگر مجسم میشود و برای نابود ساختن اهربین میداد به کار می‌افتد. هر چند بازیگران مظلوم داستان از تحمل شداید و بروز حوادث جانکاه بر کنار نیستند، با اینهم پایان

داستان نشان دهنده این واقعیت است که نیروی بهم پیوسته رنجبران و مظلومان برای ریشه کن ساختن قدرت ظالمان و ستمگران پرورمند میباشد. (۱)

همین قسم در داستانهای دیگر فولکلوری ، مکتوب یا نامکتوب این حقیقت مندمج است. چنانکه در بختیارنامه می خوانیم که چطور مردم در برابر فرمان نروای ظالم به پامی خیزند و او را با اعمال ضد انسانی اش از میان می برند (۲) به همین ترتیب در داستانهای دیگر نظیر سمک عیار و تعداد زیادی از قصه های شفاهی چنین رویداد مشهود میباشد.

یکنی از داستانهای فولکلوری که در آسیای مرکزی و جهان شهرت بسزا دارد ، داستان « کوراوغلو » (معنی پسر مرد کور) است . قهرمان این داستان از میان طبقه رنجبر بر خاسته و باعث نابودی یکی از بزرگترین خوانین روز گار خود است .

گونه های (Variants) این داستان در جایهای مختلف به اشکال متعدد متدائل میباشد. بدون شک اوضاع هر میحيط و نحوه برداشت و طرز دید هر راوی در شکل پذیری گونه ها و تنوع این داستان موثر بوده است . آنچه از روایت آذربایجانی این داستان بر می آید اینست که پدر کور او غلو موسوم به علی کیش مهتر یکی از خوانین بزرگ به نام حسن خان بود . این خان بر سر اتفاق جزوی که آنرا توهین ساخت نسبت به خود تلقی کرد ، دستور داد که چشمان علی کیش را در آورند (۳) در نتیجه این وضع ناهنجار و تداوم چنین روش زشت ، پسر علی کیش یعنی کور او غلو با شماری از مردم ستمکشیده و دوستان و یاران خویش برای اضمحلال قدرت خان مذکور قیام کرد . هر چند این قهرمان با مصایب زیاد مواجه بود ، ولی فرجام کار او با پیروز مندی همراه بود .

به قول صمد بهرنگی در این داستان فولکلوری سیمای کور اوغلو و رفقای همزم و همسنگرش انسانی و صادقانه و قیام او بخاطر امحای ظلم و ستم طبقاتی و برای نجات خلفهای محروم و بالاخره بخاطر پاس شرافت انسانی است . (۴) تذکر این نویسنده مشعر بر اینست که داستان مذکور معلول حوادث اواسط قرن شانزدهم میلادی و در واقع به ضد فیودالیسم و شیوه ارباب رعیتی بوده است .

۱ - محمد عوفی ، گزیده جوامع الحکایات ، به اهتمام جعفر شعار ، مؤسسه انتشارات امیر کبیر ، ۱۳۵۲ ص ۱۰-۱۳

۲ - شمس الدین محمد دقایقی ، بختیارنامه به اهتمام ذیح الله صفا ، دانشگاه تهران ۱۳۴۵ ص ۱۰۹

۳ - صمد بهرنگی ، کور او غلو و کچل حمزه ، ص ۹

۴ - ایضاً ص ۷

بنابران واضح میشود که در ادبیات فولکلوری افغانستان بطور عموم و ادبیات فولکلوری دری بصورت خصوص، اراده توده ها و خلقها و مبارزه آنان باطبقات استمارگر ویدادگر مندیج میباشد. بعبارت دیگر پدیده فرهنگی خلق تجلی گاه اراده و عمل و حرکت و پویایی است. درین پدیده فرهنگی اراده تنظیم آگاهانه واز روی هدف فعالیت از جانب انسان است. این اراده از نیاز مندیهای حیاتی منشأ میگیرد و برای تحقق هدف، عمل درمسیر جریان می‌افتد. هدف در داستانها و انواع دیگر ادبیات فولکلوری دری عینی و از ضروریات زندگی پدید آمده است، درست همانسانکه رهبر زحمتکشان لینن گفته است: «در واقع هدفهای انسان مولود جهان عینی است و این هدفها جهان عینی را بمثابة معلوم و موجود در نظر میگیرد و آنرا مفروض میکند . . .» (۱)

در روشنایی این نظر میتوان خاطر نشان ساخت که اهداف ادبیات فولکلوری دری مبنای عینی دارد و مضمون انواع ادبی از قبیل دویتی ها، سرود ها، ضربالمثل ها، حکایتها و افسانه ها در نتیجه واقعیت های عینی هستی گرفته است. هرچند در افسانه ها گاهی پرسو نازهای فرعی نظیر، دیوها و اژدر هاشکل وهمی و خیالی دارند، با اینهم آنها، با ارتباط به مدلولهای عینی و واقعیت های زندگی اجتماعی، درحوادث سهیم شده اند. این موجودات در واقع سمبول انسانهای ظالم و غدار که همیشه با انسانهای مظلوم و رنجبر در تضاد میباشند، بوده است. بسیاری از قهرمانان داستانهای فولکلوری دری از میان توده برخاسته اند. یعنی آرزوی مرمان رنجبر محروم در وجود آنها متمر کرده و مطابق ایجابات خصلت طبقاتی خویش برای نابود ساختن ناروایی ها در مقابل زورمندان پایداری نموده اند.

در داستانهای فولکلوری دری زنان همچون مردان به مقتضای زمانهای مختلف وحال واحوال جامعه نقشهای مهم را اجرا کرده اند. آنها در برابر دشمنان خلق و اندیشه بپره کشی انسان از انسان برخاسته اند. مثلاً در داستان «سمک عیار» زنی است قهرمان به اسم «سرخ ورد». او جامه عیاران به تن میکارد و به عیاری میرود و از هیچ کار خطرناک که به سود مردم مظلوم و فقیر انجام یابد، هراس ندارد. در داستانهای فولکلوری مکتوب و نا مکتوب نظیر دری مثال فراوان است که جمع آوری و تحقیق در ماهیت آنها از کارهای مهم فرهنگی بشمار میرود.

به روی نقش زنان در داستانهای فولکلوری دری، در واقع بازتاب سیر زندگانی اجتماعی آنان در روز گارانی است که قصه پردازان به گفتن آن قصه دست برده است. اگر زمان و مکان تقریبی چنین قصه ها را بدانیم، از روی آن وضع اجتماعی مردم آن عصر را میتوان مشخص کرد. (۲)

۱ - لینن، دفتر فلسفی، چاپ سال ۱۹۴۷ ص ص ۱۶۳-۱۶۲ به نقل احسان طبری، برخی بررسیها

در باره جهانیین ها و جنبش های اجتماعی ایران ۱۳۴۸ ص ۲۰۲

۲ - محمد جعفر محجوب، مطالعه در داستانهای عامیانه فارسی، تهران ص ص ۴۱ - ۴۲

شماره دوم - سوم

افسانه های فو لکلوری و سایر انواع ادبیات خلق از معانی عمیق مملوست یعنی پر معنی ترین و عمیق ترین آفرینش های هنری در سراسر تاریخ بشریت بوده است به همین سبب ما کسیم گور کی اظهار داشت که فو لکلور بر جسته ترین - و از جهت هنری کاملترین تیپها را را آفریده است . (۱)

در زبان دری دامنهای فولکلوری منبع الهام بسیاری از داستان پردازان شده است که به پرداختن و منظم ساختن افسانه‌ها مبادرت ورزیده‌اند، از قبیل امیر خسرو بلخی، جامی و نظایر آنان. حتی ترانه‌ها و سرود‌های فولکلوری الهام بخش گویندگان قرار گرفته است. همچنان متل‌ها که جمله‌های کوتاه پر معنی میباشند، راهنمای سخنوران در گزینش معانی دقیق بوده است.

اگر قرار باشد یک نظر تحلیلی مختصر بر انواع ادبی فر لکلوری دری یافگنیم ، درخواهیم یافت که این پدیده فرهنگی ، پر است از جهد و تلاش و تحرک و پویایی و مقاومت مستقیم یا غیر مستقیم در برابر بی عدالتی و مبارزه در برابر نادرسی و ناروایی های غداران و استثمارگران . این ادبیات ، با ماهیت ارزشمند ، با خصلت مردمی و خلقی بر مناسبات اجتماعی اتکا دارد و مولود شرایط جامعه است .

بسیاری از انواع ادبی فولکلوری دری، مین و محصول کار تولیدی میباشد. حتی وقتیکه سخن از پیوند های عاطفی رنجبران و زحمتکشان هم درمیان آید، پای کار تولیدی نیز درمیان است؛ مثلاً در این دو سه عشقی، تارو یود محبت یا نسروی کار تولیدی بهم آمده است:

۲) دختر با فنده ره یارش باشم
ما کوی برنجی میروه شستی به شست

مالحظه میکنیم که درین دو یتی از بافن، و اجزای دستگاه با فندگی چون «ماکو» و «نورده» (چوییکه بدور آن تکه بافته شده را می پیچند و در وقت بافتن تقریباً در کنار بافتنه قرار میگیرد.) تذکر رفته است. همین قسم در بسیاری از ملتها مفهوم کارتولیدی مندمج است؛ مانند: «کارت ناکرده را مزد نباید».

«کوشان باش تا آبادان باشی».

چیز یکه با ارتباط به سرودها و دویستی های فولکلوری دری قابل یادآوری است ، اینست که کدامی ازین دو شکل ، علاوه از محتوای پسندیده ، از لحاظ ریزه کاریهای هنری و نحوه بیان و آرایشهای لفظی و معنوی یعنی صنایع بدیعی و بیانی نیز قابل تمجید است و تشیهات و استعارات اکثر محسوس و عینی میباشد و نیز احساسات و عواطف طبقات زحمتکش و رنجبر را به نحوی از انحا نمایش و تجسم میدهد و مجاز ها و کنایه های آن مملو از لطف و بیانگر راز های زندگی زحمتکشان است .

۱ - ماکسیم گورکی ، ایضاً .

۲- ای : به کسر اول مخفف این .

عبدالحق «دانشمنل» مدیر مسئول مجله ادب

مفهوم انقلاب اجتماعی

انقلاب اجتماعی یک مفهوم عمومی و کلی بوده و در روند تکامل جامعه بشری به اساس قانون مندی صورت میگیرد. پهلوهای حقیقی و واقعی این مفهوم را در چوکات جهان یعنی علمی می‌توان جست. وجهان یعنی دورانساز از مفهوم علمی و واقعی انقلاب اجتماعی درک درست و منطقی را بدست میدهد.

ایدیالوک های بورژوازی بشکل بی شرمانه دست و پازدند تا اینکه بتوانند مفهوم انقلاب را که به اساس ایدیالوژی علمی پا به عرصه وجود میگذارد ماست مالی کنند. و چهره حقیقی وی را با کلمات و جملات مبتدلانه خوش پرده پوشی نمایند. مثلاً^۱ اپورتونیست ها، رویزیونیست ها – لبرالست ها، سکتارست ها، ناسیونالست ها و انتارشیست ها که علم برداران بورژواری و امپریالیزم جهانی اند، در قطب مخالف جهان یعنی خلاق عصر ما قرار داشته و دارد. و در طول تاریخ این پاس داران امپریالیزم از مفهوم علمی انقلاب اجتماعی که توسط حزب پیشو و پرولتری صورت میگیرد، در هر اس بوده و نهایت تلاش میکردند تا اینکه مفهوم منطقی و درست انقلاب را

بانیرنگ بازیهای عوام فریبانه خویش آلوده سازند. چرا انقلاباتیکه به اساس جهان یعنی علمی و انقلابی بروز میکند تضادهای طبقاتی راحل نموده و به منافع طبقات حاکم واستثمار گر پسر به مدھش را وارد میسازد و عرصه و میدان زندگی طفیلی گیرانه شانرا تنگ ساخته و با یک یورش انقلابی مناسبات کهن را از صحنه تاریخ دور مینمایند.

برای اینکه بصورت درست تحلیل و شناخت منطقی از مفهوم علمی انقلاب بدست داشته باشیم باید سخنی چند در پیرامون انقلاب بزنیم.

انقلاب چیست؟

انقلاب یک تحول کیفی و بنیادی، یک چرخش عظیم و اساسی در حیات جامعه است. معنای انقلاب در علم جامعه شناسی عبارتست از سرنگونی و منهدم شدن یک نظام اجتماعی کهن و گندیده و جایگزین کردن آن با نظام نو و مترقی.

اگر به تاریخ جوامع بشری سربز نیم نکات چندی را راجع به انواع واشکال انقلابات اجتماعی - در میایم. که از آنجمله انقلاب بورژوازی، انقلاب بورژواڈیمو کراتیک، انقلاب ملی و دیمو کراتیک و انقلاب پرولتری را میتوان نام برد.

انقلاب مهمترین مرحله در تکامل حیات جامعه است. جهان یعنی علمی انقلاب را نتیجه ضروری واجتناب ناپذیر تکامل جوامع منقسم به طبقات آشتی ناپذیر میداند. در همه جوامع که در آن منافع متناقض وجود دارند تکامل اقتصادی و اجتماعی و تحولات حاصله بتدريج و مرحله به مرحله شرایط و عوامل دگرگون عمیق و بنیادی را بحد بلوغ میرساند. پخته میکند و سرانجام تغییر بنیادی نظام اجتماعی را ممکن و میسر و ضرور مینماید. کارل مارکس در مورد تبدیل فرماسیون‌ها چنین اسرار مینماید.

« نیروهای تو لیدی جامعه در مرحله معینی از رشد خود با مناسبات تو ایدی موجود با ایان فضائی آن یعنی با مناسبات مالکیت که در بطن آن رشد یافته‌اند در تضاد واقع میشوند. این مناسبات تو لیدی به مانع و سدی در راه رشد نیروهای تو لیدی مبدل میگردند.

و درین هنگام است که مرحله انقلاب اجتماعی آغاز میگردد. »

انقلاب آن تضاد موجود را که نام بر دیم حل میکند. آن مناسبات کهن و تو لیدی را ازین می برد. و با استقرار مناسبات نوین زمینه را برای رشد سریع نیروهای تو لیدی فراهم میسازد. چنین است پایه اقتصادی و عینی انقلاب.

انقلاب طبقه حاکم را سرنگون میکند و طبقه دیگری را که معرف مناسبات تو لیدی پیشو

است بقدرت میرساند . مسئله اساسی در هر انقلاب عبارت از مسئله قدرت سیاسی دولتی است . گذار قدرت از دست طبقه حاکمه پوسیده بدست طبقه یا طبقات پیشو و مترقبی مضمون اساسی هر انقلاب است انقلاب مظہر عالیترین شکل بروز مبارزه طبقاتی است . طبقات از طریق انقلاب و کوتاه کردن دست طبقه حاکمه مرتاجع و فاسد راه تکامل جامعه خویش را باز میکنند . انقلاب اجتماعی عمیق ترین و اساسی ترین تغییرات را در جامعه سیاسی و اقتصادی و ایدیالوژیک جامعه وارد میسازد . واژریشه سیمای آن را تغییر میدهد .

انقلاب که عبارت از قیام توده های مردم بمنظور تغییر بنیادی نظام اجتماعی موجود است . از قهرمانی این یا آن فرد معین ، این یا آن گره یا حذب سیاسی مشخص ناشی نمیشود . انقلاب یک کشور در مرحله اول محصول شرایط عینی حیات اجتماعی است . هر انقلاب دارای دو شرایط اساسی میباشد که یک شرایط آن بنام عینی و دیگر شرایط آن ذهنی یاد میگردد .

تغییرات عینی موجود وضع انقلابی :

فراهرم آمدن شرایط مادی انقلاب کافی نیست . در پیشرفت ترین کشورهای سرمایداری دهها سال است که شرایط سادی و عینی انقلاب سو سیالیستی ، در کشور های عقب مانده سالهای است شرایط مادی انقلاب دیموکراتیک و ملی فراهم آمده است . ولی درین کشورها هنوز انقلاب اجتماعی صورت نگرفته است .

برای انقلاب اجتماعی علاوه بر شرایط مادی - تغییرات عینی معین دیگری که شرایط عینی اصطلاح میشود ضرور است . و در مجموعه این تغییرات عینی وضع انقلابی نامیده میشود . وضع انقلابی حالتی است که پیش از انقلاب و در نتیجه تشدید فوق العاده تضادهای آشنا ناپذیر جامعه پدیدید آید . برای وضع انقلابی سه علامت عمدۀ بشمار میروند .

A - بحران ملی عمومی که هم استثمار شوندگان و هم استثمار گران را در بر میگیرد .
B - بدین معنا که نه فقط استثمار شوندگان (پائینی ها) نخواهند به شیوه سابق استثمار شوند . بلکه استثمار گران (بالائی ها) هم نتوانند به شیوه گذشته حکومت نمایند .

C - تشدید قابل ملاحظه فعالیت توده های زحمتکش بنحوی که در نتیجه بحران عمومی و هم در نتیجه اقدامات خود هیئت حاکمه به مبارزه تاریخی مستقل جلب شوند .

2- اوضاع بین المللی بخصوص وجود اردوگاه نیرومند سو سیالیزم . در شرایط کنونی انقلاب و یا بحران عمومی انقلابی در کشورهای متropol- انقلاب در کشورهای همچوار ، جنگ و بحرانهای

ناشی از ستم ملی و تبعیض نژادی وغیره به عوامل عینی میتواند در پیدایش انقلاب موثر باشد. میتواند به صورت گوناگون بروز کند و درین ویا آن کشور مشخص درین زمان معین و یاد رآن زمان معین، این یا آن عامل در پیدایش وضع انقلابی نقش کمتر یا بیشتری دارد. آنچه مهم است این است که انقلاب بدون وضع انقلابی میسر نیست. ووضع انقلابی معلول دیگر گونی های عینی معین در زندگی اجتماعی بوده و این دیگر گونی ها نه فقط به اراده افراد و گروه ها و احزاب جداگانه بلکه حتی به اراده طبقات جداگانه نیز بستگی ندارد.

3- برای تشخیص اینکه آیا وضع انقلابی در یک کشور پدید آمده است یا نه. به آن نکته بسیار مهم درباره علایم عمدۀ وضع انقلابی توجه داشت. بحران عمومی ملی که مهمنترین نشانه پدید آمدن وضع انقلابی است به معنای اختلاط و ناسامانی های کم ویش که همیشه ممکن است در این یا آن سنجش زندگی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی هر جامعه طبقاتی پدید آید نبوده. بلکه چنان بحرانی است که ارکان شالوده سازمان دولتی نه فقط بخشی از آنرا، بنیاد بنایی دولتی و این و آن جزو یا اشکوب آنرا دربر میگیرد.

شرایط ذهنی انقلاب :

در هر انقلاب اجتماعی که هدفش تبدیل کردن یک فرماسیون اقتصادی و اجتماعی به فرماسیون دیگر اقتصادی و اجتماعی نه تنها شرایط عینی ضرور است، بلکه در پیلوی آن شرایط ذهنی راهنم باید فراموش کرد. هیچ گاه و در هیچ زمانی بدون این دو شرط اساسی انقلاب اجتماعی صورت پذیر نیست. و این دو شرایط بطور عینی رابطه دیالکتیکی را دارا میباشند و با وجود آمدن این دو شرایط انقلاب اجتماعی خواهی و نخواهی در میگیرد.

په ر صورت در هر انقلاب نقش عامل آگاه که باید بتواند از وضع عینی بدرستی برای پیشرفت ارمان انقلابی استفاده کند نقش مهمی است. تمام نکته اساسی در جهان یعنی علمی و دورانساز عصر ما همین جاست. خدمت عظیم و بزرگ ایدیالوژی انقلابی در آنست که نقش عامل ذهنی یا عامل آگاه را که اپور تو نیست های یعنی اممل دوم درسایه گذاشته بودند، بر جسته ساخت. ولی کلاسیک های جهان یعنی علمی از مطلق کردن نقش عامل آگاه یعنی از ولو نتارسیم بدور بود.

عامل ذهنی عبارت از (سازمان انقلابیون و آماده گی توده های مردم برای عمل انقلابی است) و میتوان با آغاز انقلاب از راه قهر و یا مسالمت پیروز شد. استفاده از این شرایط بوجود یک حزب نیرومند طراز نوین واقعاً انقلابی است که قادر باشد تئوری انقلابی را با عمل درآمیزد.

و توده هارا بطرف یورش ببرد و تحول انقلابی جامعه را بسر رساند.

نظر به قانون تکامل انقلابات اجتماعی و دیگر گونی های که در جوامع بشری رونما میگردد، جامعه افغانستان هم از این تحولات اجتماعی ییگانه مانده نمی تواند. و به اساس همین قوانین متذکره بود که انقلاب بزرگ دورانسازی که صفحات زرین را در تاریخ کشور کشود بمبیان آمد.

انسانهای والا اندیشه کشور مرد خیز ما پیوسته وسیله حرکات انقلابی شان در مسایل ملی پیش تاز و پیش قدم تاریخ بوده اند. و صفحات زرین تاریخ کشور از مبارزات پیگیر و بی امان خلقهای ستم کش ما رنگین است.

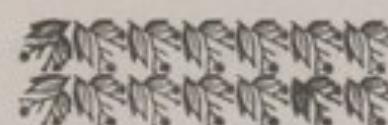
اکنون که انقلاب ~~کاران~~ تحت رهبری حزب دیموکراتیک خلق افغانستان به رهبری فرند صدیق خلق وراد مرد بزرگ تاریخ افغانستان نورمحمد (تره کی) به پیروزی رسید در بانان و در خیمان به همت والای نیروهای مسلح خلقی دگر نفس ظالمانه نمی کشندوراهی جهنم تاریخ سیاه کاران شده اند.

انقلاب زندگی بخش افغانستان به اساس یک ضرورت تاریخی و به اساس قانونمندی تکامل جامعه بوجود آمده است. شرایط عینی و ذهنی در کشور عزیز ما افغانستان حکم به انقلاب خلقی و مردمی میگرد. سردار داؤد جلال و خون آشام خلقهای شریف وزحمتکش افغانستان چنان روندی را به پیش گرفته بود که حتی استادان وی موسیلینی و هتلر این فاشیست های سرشناس تاریخ جهان برایش سلام گذاشتند. خلق نجیب و با استعداد افغانستان را در بین سلوی های سیاه زندان نا بود میساخت و مبارزات شریفانه و مبتکرانه توده های ملیونی را لطمeh میزد. همین شرایط سخت اختناق، ترور و وحشت باعث نابودی ابدی وی گردید. قیام خلقهای بلا دیده و قهرمان میهنهن ما تمام دارو دسته و همه مناسبات کهنه و قرون وسطی شانرا به موزیم تاریخ سپرد.

وظیفه همه جوانان بالخصوص جوانان خلقی سنگین و سنگین تر از پیش است. چون همه امور اقتصادی، اجتماعی، و کلتوری دستخوش آرمانهای شوم رهزنان سیاهی آفرین قرنهاي سلطنتی شده و در انتقال سرمايه های ملی اعم از مادی و معنوی ازین سرزمین هیچ دریغی نشده ماروی خرابه های سلطنت های نادر شاه، ظاهر شاه و داؤد شاه مرتد تصمیم آبادانی داریم ولی هیچ گونه امکان کهنه نمی تواند ما را درین نوآوری و کهنه اندازی کمک کند. یعنی بر ماجوانان و وطنپرستان است که عنصر نو و خشت های نو تمدن خلقی که در رژیم خلقی وطن دیوار های انسانیت، برابری، برابری و عدالت اجتماعی را اعمار نمایم.

وظیفه ما جوانان است که بادرک عالمانه و شناخت درست با در نظرداشت خطوط اساسی مشی انقلابی خود را در پرایک خویش تنظیم نمایم . تابتوانیم در انعکاس واقعیناً نه زندگی مردم و هدف عمله انسانی خلقيان شرافتمند در هر کجا چون پیک های تیزرس و شادی آفرین در مقابل دیدگان رنجبران کشور چون ناجیان پاک در دست گیری خلق خود رول قاطع بازی نمایم . در هر کجا ضربه و نیروی قاطعانه خلقی از ما و برای مادر تحرک پر محظی انقلابی خود ، در امور اولیه و ضروری زندگی مردم رنج دیده شرافتمند بصورت حمله های سرسخت تاریخی خود دشمنان مرتاجع داخلی و خارجی را بایيرحمی خلقی درهم می کوبد . و هر روز در وسعت زندگی خلق کشور عزیز بخاطر دولت خلقی و حزب پرا فخارشان در مبارزه و پیکار های انقلابی زندگی تازه بسازد . و بخاطر انسانیت و عدالت اجتماعی خون های قرنها آدمکشی ، در بندگی ، رشوت اختلاس و رهگانی های پی هم سلطنت های قبل را از صاحبان زور و زر در پر تگاه تاریخ بر گشت ناپذیر از غداران هیله گر و در خیام سیاه کار در روشنایی زمان گستن استثمار و استعمار بگیرند . تادر تحقق بخشیدن آرمانها حزب دیمو کرایک خلق و انقلاب خلقی سهم فعال بگیرند .

پیروز باشید عبدالحق «دانشمنل»



اسحاق روشنروان

علم و جهان بینی علمی

از آنزمانی که انسان اولی دستانش را برای کار کردن و کار افزار ساختن آزاد کرد، تکامل انسان در مسیر کاملاً تازه افتاد. کار انسانی و کار افزارسازی برای بهبود کمیت و کیفیت کار جسم مغز انسان را افزایش داد و این افزایش، به نوبه خود، هم به کار آئی دستان انسان و به بعنجی و مؤثریت کا افزار دست ساخته او افزود وهم وسیله دلخواه و موثری برای بهره گیری از تجربه و برای شناخت محیط پیرامونش در اختیار انسان گذاشت. به این ترتیب، یک پروسه خود - فراینده (یا به سخن لاتینی *Sui Jeneris*) به کار افتاد و اثرات متفاصله کار انسانی بر اندیشه اش و از اندیشه بر کارش باعث رشد چشمگیر کمی و کیفی هردو گردید. در نتیجه این پروسه، هو مو سپینز، برای اولین بار در تاریخ تکامل حیات، بجای تغییر آتو پلاستیکی *autoplastie* (توافق با محیط از راه تغییر در خود) به تغییر آلوبلاستیکی *alloplasticle* (توافق با محیط از راه تغییر در محیط) پرداخت و هر روز در مو قعیتی مسلط تر بر طبیعت قرار گرفت. به این ترتیب انسان در یک زمان نسبتاً کوتاه راهش را از مغاره های تنگ و تاریک پیش از تاریخ به سوی کیهان بیگران باز نمود و به کومک و سایلی که مخصوصاً لکار و اندیشه اش بود به سراغ سیاره گان و ستاره گان دوردست رفت.

واین، البته، پایان کار انسان قهرمان نیست. دست آوردهای شگفت انگیز تر و عجاب آفرین تری در برابر تلاش بی پایان او قرار دارد که عجایب نامشکوف جهان را جزء دانستی های هر دستانی خواهد ساخت و قوای لگام گسیخته طبیعت را بیشتر در خدمت او مهار خواهد کرد. به زودی انسان پایش را از محدوده منظومة شمسی خودش بیرون خواهد نهاد و، دریک آینده نه چندان دور، راهش را به کرانه های دور دست کیهان باز خواهد نمود. انسان، دیر و ز دل ذره را بروی کره خودش شگافت و آفتابی را که در میان داشت عیان ساخت (۱) فردا هم جهان های دیگری را حتی در دل «غاره های تاریک» کیهان، یعنی کرات نهایت فشرده و سنگین وزنی که حتی نور هم با سرعت سر سام آور خود از حیطه قوه جاذبه عظیم آن فرار کرده نمیتواند، کشف خواهد کرد و مرز دانستی های انسان را تا سرحدی نهایت به پیش خواهد برد. مهمتر از این ها، در اینجا، بروی کره خاکی خودش، بر فقر، مرض، جنگ و نادانی غلبه کامل و قاطع خواهد یافت و با حل آخرین تضاد بین مناسبات تو لیدی و نبروهای مولده اقتصادی، جامه نوین انسانی را در سر تاسر جهان واقعیت خواهد بخشد، جامعه عاری از ستم و بهره کشی انسان از انسان، جامعه خوشبختی، پیشرفت و شگوفانی کامل توانائی های انسان قهرمان. در جامعه نوین، انسان فاصله میان کار جسمانی و کار ذهنی، فاصله میان شهر و روستا را از بین خواهد برد و فور نعمات مادی و معنوی را به آن حدی خواهد رساند که پاسخگوی تمام نیازمندی های معقول تمام انسانها خواهد بود انسان دیگر به کار عشق خواهد ورزید، از انجام آن لذت خواهد برد و یگانگی او از کار خود، جامعه و طبیعت یکی و یکبار پایان خواهد یافت. دیگر بجای مبارزه علیه نابرابری های اجتماعی، یعدالتی، ستم و بهره کشی انسان از انسان، تنها در برابر طبیعت ییکران و قوای آن پیکار خواهد کرد و هر روز سلطاش را بر آن کامل تر خواهد ساخت.

ولی این آینده شگوفان و بی نهایت، گذشتۀ محدود و دشواری پشت سر دارد، گذشتۀ که انسان در برابر طبیعتی مهار نشده از یکسو و در مقابل سدهای ساخته ذهن خودش از سوی دیگر فرار داشت. به سخن دیگر، شناخت انسان از خود جامعه و طبیعت پیرامونش همواره شناخت علمی نبود و در نتیجه تکامل او به کتدی صورت می پذیرفت. انسان که خود را در برابر طبیعتی ییکران، نا آشنا و حتی دشمن می یافت و از ادراک نحوه و عوامل پیش آمد های گوناگون آن عاجز بود، ناچار، به ذهنی گری پرداخت و به جای نگریستن به خود و طبیعت

(۱) دل هر ذره را که بشگافی آفتابش در میان بینی (هاتف)

پیرامونش ، چشم به آنسوی طبیعت دوخت . او بجای واقعیت های عینی به موهومات و خرافات چسید ، افسا نه واسطه ساخت و به آنها تعصب ورزید . به این ترتیب ، تفکر انسان بار ها به بی راهه افتاد ، از واقعیت های عینی فاصله گرفت و در نتیجه تکامل اورا دچار اشکال ساخت .

اما انسان وجود داشت ، طبیعت پیرامون انسان وجود داشت و این وجود عینی ، خواهی نخواهی ، خود را بر ذهن انسان تحمیل میکرد و ، آهسته آهسته ، بر داشت های ذهنی او را با واقعیت های عینی منطبق می نمود . نتیجه این انطباق بوجود آمدن علم بود و علم ، با رشد فراینده خود عامل موثر در مسیر همیشگی تکامل پیشرفت او شد .

اما علم هم مدت زمان درازی تنها پیشرفت کمی بخود می دید و جای یک تحول کیفی ، سال ها و سده ها در قاموس علم خالی بود . علم به پیش میرفت و تاریکی ها را در نور می دید اما هنوز انسان تصویر کاملی از خود ، جامعه و محیط پیرامونش نداشت . بنا بر این ، انسانی که هر روز قانون جدیدی را در طبیعت کشف میکرد ، از شناخت قانونمندی کلی حرکت و تکامل در جهان و تاریخش غافل مانده بود انسانی که در محیط پیرامونش همه جاتغیر و تحول میدید ، از شناخت قوانین کلی این تحول و از حاکم بودن آن بر تکامل جامعه اش عاجز بود . انسان به پیش می رفت ، جامعه اش به پیش می رفت ، تکامل می یافت ، از ساده به بفرنج و از دانی به عالی تحول می پذیرفت ولی از قانونمندی این تحول و از جهت مشخص آن آگاه نبود .

اما سده نزدهم میلادی به این سر در گمی ها در شناخت علمی انسان از خود و جامعه اش پایان داد . انسان طی چندین قرن گذشته راجع به طبیعت ، راجع به بافت اجتماعی اش ، راجع به گذشته و اقتصادش ، چیز ها آموخته بود و معلوماتش درین زمینه ها تراکم یافته بود . به این ترتیب ، دیگر زمان آن بود که این افزایش کمی اندوخته های علمی انسان به یک تحول واقعی در شناخت انسان از طبیعت ، از خود و جامعه اش یانجاست .

ضمون این تحول کافی شگرف و چشمگیر بینان گذاری جهان بینی نوین علمی بود و جهان بینی علمی نه تنها شناخت انسان را از محیط پیرامونش ، از جهان و آنچه در آن رخ میداد ، در یک قالب کاملاً علمی پی ریزی کرد و قوانین کلی آنرا مشخص ساخت بلکه ، برای اولین بار ، قانونمندی درونی و ذاتی مسیر تکاملی تاریخ جامعه انسانی را ، در چهارچوب این قوانین کلی و عام تغییر و حرکت نشان داد .

به سخن دیگر ، جهان بینی نوین علمی مجموعه تمام دانستنی های انسان را در وجود قوانین کلی و عامی که در نفس هستی وجود دارد خلاصه کرد و انطباق آنها را بر جامعه انسانی ، به حیث شکل خاصی از پدیده های هستی ، نشان داد . این جهان بینی وحدت و مبارزه اضداد

را در وجود تمام پدیده‌های نمایش داد و نشان داد که ، در نتیجه این مبارزه ، چگونه تمام پدیده‌ها از یک شکل و ماهیت خاص ، به یک شکل و ماهیت خاص دیگر ، تکامل می‌پذیرد . بیان آمدن یک دگرگونی کیفی را در یک مرحله خاص از تراکم تغییرات کمی ، یا به سخن دیگر ، مبدل شدن دگرگونی‌های کمی را به یک تکامل کیفی توضیح نمود و جهت و رابطه خاص بین کهنه و نو را در پروسه تکامل طبیعت و جامعه روشن نمود .

با مطالعه همه جانبی روند تکامل جوامع انسانی ، جهان یعنی نوین علمی ، منطبق بودن این قوانین کلی و عام تغییر و تکامل را در نفس جامعه انسانی نشان داد و حرکت تکاملی آنرا در تضاد موجودین مناسبات تو لیدی و نیروهای مولده نظام‌های اقتصادی مسلط بر هر صورت بندی خاص جامعه و تقسیم بندی آن به طبقات متخاصم اقلیت استثمار کننده واکثریت استثمار شونده نمایش داد . به این ترتیب ، عوامل درونی تکامل تاریخ انسان را از جامعه بدؤی اشتراکی به نظام برده داری واژ آن به فیودالیزم ، و با اخیره به نظام سرمایه داری نشان داد در روشنی این روند تکاملی و مطالعه نیروهای نبرد کننده نفس جامعه سرمایه داری ، جهت مشخص تکامل جامعه انسان را به یک مرحله متمکمل تر ، عالی تر و پیشرفته تر که در آن تضاد بین مناسبات تو لیدی و نیروهای مولده حل گردیده و بهره‌کشی انسان از انسان طرد خواهد شد نشان داد . نکته که باید به آن تکیه کرد اینست که این قانونمندی کلی و عام ساخته و پرداخته ذهن این و یا آن نیست و خاص این یا آن جامعه هم نمی‌باشد ، جهان یعنی نوین علمی ، چنانچه از نام آن پیدا است ، علم است و علم متکی به واقعیت‌های عینی می‌باشد . قوانین کلی و عام جهان یعنی نوین علمی ، مستقل از ذهن انسان ، در نفس هستی و جامعه حکمرانی دارد که نمیتوان آنرا نا بود کرد و یا نادیده انگاشت ، تحول و تکامل پذیرفتن ، ازدانی به عالی رفتن واژ ساده به بغرنج تغییر شکل و ماهیت دادن ناموس هستی است و هستی را نمیتوان به سکون واداشت .

بنابران ، بنیان گذاری جهان یعنی علمی ، انقلابی بود در علم ، در شناخت علمی انسان از طبیعت ، از جامعه و از خود که برای اولین بار به انسان موقع داد که در روشنی آن ، بجای همکاب نا آگاه تاریخ بودن ، رهنوردی آگاه و هدفمند باشد و در تسريع پروسه تکاملی آن آگاهانه و فعالانه حصه بگیرد . این جهان یعنی نوین طبقات دورانساز جامعه را نقش تاریخی آنها آگاه ساخت و شیوه علمی ، عملی و مطمئن حرکت به پیش ، حرکت به سوی یک جامعه نوین و بدون بهره کشی انسان از انسان را نشان داد .

بنابرین ، در برابر علم و جهان یعنی علمی - این فشرده و عصارة تمام اندوخته‌های واقعی

علمی انسان - قرار گرفتن، به هر اسم و رسمی که باشد، در واقع، محروم ساختن مردم از بزرگترین ره آورد انسان از سفر دور و دراز تاریخش میباشد. آنانیکه به نام ملت و حفظ سنن ملی راه پخش علم و جهان بینی علمی را در بین مردم خود سد میکنند، دانسته یا ندانسته، مردم خود را از بیگانه وسیله که برای رسیدن به آرمان های واقعاً عالی ملی و میهنی شان در اختیار بشر قرار دارد محروم میسازند و، در واقع، به مردم و میهن شان دشمنی می ورزند.

علم، علم بی غل و غش ووارسته از پیراهه های طبقاتی، نه تنها در برابر هیچ ملتی قرار ندارد بلکه به هیچ ملت خاصی هم مربوط نیست زیرا علم محصول اندوخته های تمام انسان هائی است که در مکانها و زمانهای مختلف زیسته اند و آن دیشیده اند، به سخن دیگر، علم نمی تواند این جائی یا آنجائی باشد و مرز جغرافیایی داشته باشد. جاذبه زمین در همه جا، در کشور، در هر شهر و دهکده و نقطه از جهان به عین گونه، و با متابعت از عین قانون، عمل میکند و برای آن نمیتوان فورمول داخلی و خارجی داشت. قوانین کلی علم، در عین زمان، عام است که در هر جا، در میان هر ملت و در هر کشور به عین گونه تطبیق میشود و آنرا نمیتوان در قید و بند حصارهایی که انسان، اینجا و آنجا، خود بدوزش کشیده است، محصور نمود.

اما حقیقت ایست که طبقات ارتقابی حاکم در کشور های عقب گذاشته شده، به حکم آنکه «به غوغای میفرشد هر که را آییست در شیرش» کلمات ملت و میهن را بهترین وسیله برای پنان گذاشتن میهن فروشی ها و ملت کشی های خود یافته اند و آنرا همه روزه به وسیله بلند گویان خود به گوش مردم فرو میخواند.

در میهن عزیز ما، افغانستان، نیز داود مستبد، این بازمانده وطن فروشان حرفی دودمان نادری، که به گفتة اعلامیه رادیوئی انقلاب خلقی و میهنه ثور، بحق، «عواطف ریب بی نظر تاریخ» بود، استفاده از کلمات میان تهی «انقلات ملی» و «آیدیا لوزی ملی» را آخرین سنگردفاع از قدرت و منافع خود و خانواده تاریخ زده اش تشخیص داده بود. او با این کلمات میکوشید، از یکسو، بخاطر خصلت ارتقابی اش، در برابر علم قرار بگیرد و، از سوی دیگر، برای پنهان نمودن اهداف شوم ضد میهنه و ضد ملی اش نقا بی اهریمنانه بر چهره داشته باشد. این بود محتوا ای واقعی و اصلی آیدیا لوزی، به اصطلاح «ملی» و «انقلاب ملی» - انقلاب ضد میهنه و آیدیا لوزی ضد مردمی - داود عواطف ریب و دشمن سو گند خورده خلق افغانستان.

اما حزب دیمو کراتیک خلق افغانستان پارهبری انقلاب خلقی ثور ، انقلابی که به اراده بالقوه و بالفعل خلق ما و فرزندان سر باز شان ، بساط میهن فروشی ها و ملت کشی های آل یحیی را ، یکی و یکبار ، برچید نشان داد که میهن پرستان واقعی علم را چون حربه بران در برابر دشمنان خلق و میهن شان به کارمی برند و فرزندان راستین خلق ، با تحلیل علمی شرایط عینی و ذهنی کشور شان ، واز راه تطبیق اصول کلی و عام علم بر شرایط خاص آن ، شوۀ علمی ، و عملی و مطمئن رسیدن به آرمان های واقعاً عالی ملی و مهندی مردم شان را تشخیص میدهند و راه آنان را به سوی داشتن یک میهن واقعاً آزاد و سر بلند و یک میهن آباد ، پیشرفته و شگوفان ، در میان ملل جهان ، هموارمی نمایند .

با پیروزی انقلاب دوران ساز و برگشت ناپذیر ثور ، خلق میهن ما ، تحت رهبری حزب دیمو کراتیک خلق افغانستان ، حزب پیشانگ طبقه کارگر و حافظ منافع تمام زحمتکشان کشور و در پرتو رهنمودهای عالمانه آموزگار بزرگ ما نور محمد تره کی منشی عمومی کمیته مرکزی حزب دیمو کراتیک خلق ، رئیس شورای انقلابی و صدراعظم جمهوری دیمو کراتیک افغانستان ، و مجهز با جهان یینی نوین علمی - جهان یینی طبقه کارگر - کار عظیم نوسازی میهن عزیز مارا ، با ایمان کامل به پیروزی کهنه بر تو و علم بر جهل به پیش گرفته اند و با عشق سوزان به میهن شان و مقام والای انسان برای ایجاد جامعه نوین انسانی قهرمانانه و پیگیر مبارزه میکنند .



اراده
یحیی
برابر
وذهنی
عملی
انرا به
ملل

حزب
کشور
رکزی
ستان ،
عزیز
ن به
نتند .

مکان و زمان

۱- مفهوم فلسفی مکان :

مار کس اشیا را دارای ماهیتی میداند که این ماهیت جزء لاینفلک آنها است و این ما هیت اشیاء در حرکت و داشتن ابعاد است . ازینرو گفته میتوانیم هرشی که بعد دارد در جای قرار دارد یا اینکه اشیاء حجم دارد یعنی جایی را در فضای اشغال میکنند پس تمام پدیده ها در جا های معینی و به فاصله های منظم و تعیین شده از یک دیگر قرار دارند که همین مواضع اشغال شده منظم و معین اشیاء را مکان گویند .

مفهوم فلسفی زمان:

طور یکه و اوضح و روشن است که یکی از ماهیت عمدۀ ماده حرکت است یعنی اشیاء یاماده در جریان حرکت تکاملی خود جاهای معینی را اشغال می کنند گاه یک پدیده به میان میابد گاه دیگری از بین میرود یا رو به تنزل می شود و جای خود را به پدیده نو دیگر میدهد و خودش جای پدیده دیگری را میگیرد یعنی هر چیز آغاز و انجامی دارد و یکی پشت دیگر آمده اشغال مواضع و ابراز هستی

می کند درین جاست که مفهوم زمان بمعانی می آید که آن عبارت از طی مرحل و پیاپی آمدن اشیاء
در جریان حرکت تکاملی آن هاست

خاصیت زمان و مکان :

- ۱ - زمان و مکان اشکال عمومی ماده اند چنانچه لین خاطر نشان میکند که « در جهان هیچ چیزی بجز ماده درحال حرکت وجود ندارد و این ماده بجز در زمان و مکان بوده نمیتواند»
- ۲ - مکان و زمان مستقل از ذهن انسان اند بناعینی می باشند زیرا زمان و مکان بما دار تباطع میگیرد . چون خود ماده در فلسفه مارکسیستی عینی و مستقل از ذهن انسان است پس زمان و مکان هم پدیده های عینی اند .

این عینی بودن زمان و مکان در قالب فکری ایدیالاست های ذهنی نمی کنجد چه آنها زمان و مکان را زاده و محصول شعور و ذهنی انسانی میدانند اما لین گفته آن هارا بدليل منطقی رد میکند و خاطر نشان می سازد: « زمین میلیارد ها سال قبل از پیدایش انسان در زمان و مکان قرار داشته است پس اگر زمان و مکان محصول شعور بشری می بود . پس انسان در کجا خلق شد و زمین چطور و در کجا قرار داشت».

۳ - ماتر یا لیزم دیالکتیک به اثبات می رساند که ارتباط همگانی و دائمی بین زمان و مکان وجود داشته و قطبیکه نام لازمان بر دیم ناگزیر مکان در پهلویش قرار می گیرد و وقتیکه نام از مکان بر دیم زمان خویشن را بر مکان تحمیل می کند . زمان همیشه جاویدانی است و مکان بی پایان که این خود در سرشت ماده نهفته است چه علوم و تحقیقات امروزی حرکت ماده را اثبات ساخته و نشان داد که اجسام مختلف به سوی های مختلف در زمان ها و مکان های مختلف متحرك هستند وهم چنان سه بعدی بودن ماده از خصوصیت دیگری بشمار می رود که خاصیت عینی بودن ماده و مکان را به اثبات می رساند و درینجا تنها به همین نکته کفايت میکنم که مکان ، طول ، عرض و ضخامت را در بر می گیرد اما زمان دارای اندازه گیری است که تمام اجسام از لحاظ زمانی فقط در یک جهت تکامل میکند که این موضوع خصلت یک بعدی زمان را مشخص می سازد بدین معنی که هر گذشته آینده را استقبال میکند و زمانه هیچگاه سیر قهرائی ندارد بلکه همیشه این سیر تکاملی است .

شیاء

بیج

باط

کان

مان

کند

ست

در

نان

نان

ان

نه

تند

ن

س،

ظ

زد

بر

دو شعر از ژاله شاعر انقلابی ایران

زندگی در کمند من باشد

جام تلخ شکست نوشیده
جامه فخر فتح پوشیده
من سوار سمند زندگی ام

* * *

پشت سر راه پرنشیب و فراز
رو برویم فضای مبهم باز
چشم بر راه رهسپاران
قله های بلند زندگی ام

* * *

چو رسم بر پیادگان دلیر
من هم از اسپ خود پیاده شوم
پیش یاران پر محبت پاک
کودک مهربان ساده شوم
با تبهکار می کنم پیکار
که چنین است پند زندگی ام

* * *

چاره درد نیست نالیدن

همچو بیدی زباد لرزیدن
کامگاری به چنگ دشواری است
کیست آن کس که می تواند گفت
در امان از گزند زندگی ام؟

* * *

عاشق عاشق خزان و بهار
عاشق شعر و عاشق دیدار
خورده ام گرچه نیش ها بسیار
عاشق نوشخند زندگی ام

* * *

زندگی در کمند من باشد
نه که من در کمند زندگی ام

ژانویه ۱۹۷۸

* * *

گاهی و همیشه

گهی حس میکنم رنگین کمان روی دریایم
که هر چه رنگ زیبا هست
در من هست

در حالیکه یك رنگم

گهی چون لاله سیراب صحرایم
گهی خارم
گهی سنگم
به خلوتگاه شب هایم

گهی با من هزاران مردوzen مستانه می رقصند
 گهی تنها ی تنها یم
 اگر شمعی کنم روشن به بزم دیگران شادم
 و گردودم به چشمانی رود دلتنگ دلتنگ
 گهی در نامرادی ها شکیبایم
 گهی با سر نوشت خویش در جنگم
 گهی با قرن های دور بگذشته هما و ایم
 گهی باروح آینده هما هنگم
 گهی می خندم از بازی این دلچک
 که افلاتون درون سایه ها دیدش
 و هر کس دیده براو باز کرد
 از جان پسندیدش
 گهی مستم از این زیبایی جاوید
 که بخشد بر زمین خورشید...

* * *

همیشه منتظر هستم
 به سرمنزل رسد شبگرد آواره
 همیشه منتظر هستم که زنجیری شود پاره
 و دریک سر زمین دیگر دنیا
 پس از فریاد توفان بشکفده گلهای
 همیشه منتظر هستم
 زیک سیاره پیکی بر زمین آید
 دری بریک جهان تازه بگشاید
 همیشه منتظر هستم که بالاتر رود فواره امید
 نمی دانم شما هم مثل من هستید؟

دکتر محمدحسن کاکر

مالک و زارع در افغانستان در قرن نزدهم

در قرن نزدهم اکثر مردم افغانستان در جوامع متجانس کوچک نسبتاً مساوی (Communities) میزیستند. بعضی ها در چنان جوامع کوچک امرار حیات مینمودند که اختلاف طبقاتی در آن ها خوب نمایان نبود، مثلاً جوامع کوچک هزاره، نورستان و بلوج. مقصد از اظهار این کلیات این نیست که افراد در جوامع اول الذکر هم از لحاظ اقتصادی با هم برابر بودند، بلکه مطلب این است که افراد در داخل عین طبقه اجتماعی کم و بیش همپایه بودند و تفاوت طبقاتی شدید نبود. در جوامع کوچک زراعتی افغانستان دسترس داشتن در زمین تا حد زیادی موقف اجتماعی افراد، فامیل ها و عشایر را تعیین مینمود. و چون زمین در افغانستان بیشتر از هر کشور دیگر شرقی بطور نسبتاً مساوی تقسیم شده بود این حقیقت باعث آن شده بود که بسیاری از جوامع متجانس کوچک افغانستان باهم نسبتاً برابر باشند. اینکه چرا بسیاری از ملاکان کم زمین بودند و ارستو کراسی مبنی بر زمین و ملکیت های وسیع درین کشور انسکاف نکرد، درینجا بطور مقدمه مورد بحث قرار میگیرد.

چون توزیع زمین بین وارثان بعد از مرگ پدر باساس شریعت صورت میگرفت این امر باعث آن میشد که زمین بعد از دو یا سه نسل به قطعات کوچک تقسیم گردد. ولی مهمتر از آن این حقیقت بود که زمین در بعضی از مناطق افغانستان اصلاً بین فامیل های یک خیل یا عشیره باساس تساوی تقسیم شده بود.

بطورمثال شاید دو ثلث زمین های کندهار بحیث تیول (۱) بین عشایر درانی در وقت مسکون شدن آخرین شان در دهه چارم قرن هژدهم عیسوی صورت گرفته باشد. بعارت دیگر در کندهار قسمت بیشتر زمین به اساس فامیل تقسیم شده بود، و قسمت کمتر آن به اندازه های کوچک تر در دست مالکان سابق آن باقی ماند. یک قسمت دیگر کوچک تربه خالصه یا زمین سر کاری تبدیل شده بود. البته در کندهار تا اوآخر قرن نزدهم نظر بعوامل متعددی زمینداران بزرگی ظهر کردند (۲) مگر قسمت بیشتر زمین هنوز هم در دست خرده ملاکان قرار داشت. این وضع در منطقه‌ی دیده می‌شد که دارای زمین های زیاد و وسیع بود. در مناطق نسبتاً مزدحم مرکزی و شرقی افغانستان یعنی در دره های دریای بین هندوکش و سند خردۀ ملاکی عمومیت داشت و مالکیت بزرگ مستنشا بود. مزید بر آن تا اوآخر قرن نزدهم در بعضی دره های قسمت شرقی افغانستان مخصوصاً با جو رسم ویش یا تقسیم موقتی زمین بین خیل ها و فامیل ها مروج بود. مگر این رسم بصورت عمومی روبزوال بود. در هرات و در بعضی جا ها در ورای هندوکش یعنی افغانستان شمالی (به استثنای بدخشان) قطعات وسیع زمین موجود بود ولی این قطعات وسیع به نسبت بی‌امنیتی که نتیجه تهاجمات (الهمان) بعضی مردمان آن مناطق بود، زرع نمیگردید.

در افغانستان تجارت، مخصوصاً تجارت خارجی و ترانزیتی بعد از آغاز قرن نزدهم طوری انکشاف نکرد که در اثر آن ملکیت های وسیع زمین ظهر می‌نمود. مانع بزرگی در ینمورد انحراف تجارت هند بسوی اروپا بود، که حتی از ۱۸۰۳ باينطرف یعنی زمانیکه برتانوی ها به دهلی رسیدند و شرکت شرقی هند انحصار بعضی اقلام تجاری را عملاً در دست گرفت، واضح دیده

- ۱ - «راپور درباره اقوام درانی، اپریل ۱۸۴۱» نوشته H. Rawlinson صص ۸۲۳-۹۲۴
- در آسیای مرکزی، جلد دوم، افغانستان، اثر C. Macgregor، چاپ کلکته، ۱۸۷۱.
- ۲ - برای تفصیل مراجعه شود به شرح و یان سلطنت کابل و توابع آن در تاریخ فارس و هندوستان، نوشته موئت ستوارت الفنستن، ۱۸۵۲، ج ۱، ص ۳۸۹

می شود . فارس و افغانستان برخلاف سابق ، بحیث مارکیت های عمده اشیای تجاری هندی چون نیل ، مساله جات و چیت باقی نماند . این کشورها بشمول خود هندوستان دیگر مارکیت های عمده یک تعداد اقلام تجاری چنین چون ابریشم و چینی باب نبودند . راه بزرگ ابریشم که از افغانستان میگذشت دیگر بحیث مسیر بزرگ تجاری نبود . تمام این اینکشافات اقتصاد کشور های شرقی را متاثر نمود (۱) و تجارت ترانزیتی افغانستان در نتیجه صدمه دید . این انحطاط در تقلیل فعالیت های تجاری اقوام کوچی (یا پوونده) و یا دیگران که با خود در تجارت مشغول بودند ، و یا شترهای خود را بغرض حمل و نقل کالاها به تجار واقوام متمويلتر و یا تجار شهری بکرایه میدادند ، واضح میباشد . (۲) تمام این عوامل مانع تمرکز سرمایه شد و برخلاف فشار بزرگ زمین را شدید ساخت . این وضع حتی در ۱۸۰۹ هم نمایان بود . درین وقت هم تجار ، ماموران دولتی و پولداران پول خود را باشکال مختلف در زمین بکار می انداختند . مگر این سرمایه گذاری در زمین بحدی زیاد نبود که مانع تقطیع زمین گردد . نوشته مونت ستوارت الفنسن (۳) در ۱۸۰۹ را چارلز مک گریگر در ۱۸۷۲ عیناً تکرار کرده است . نوشته این است که «زمین های ملاکان به لحاظ ساحه از هم متفاوت میباشد ، مگر زمین در افغانستان بصورت عمومی نظر به زمین ها در بسیاری از کشور های شرقی بطور مساوی تقسیم شده است . » (۴) تغییر خاندان های حاکمه و بروز جنگ های ممتد داخلی که معمولاً بعد از وفات حکمرانان صورت میگرفت همه مانع تشكیل ملکیت های وسیع گردید . یک عامل اضافی درینمورد در عهد سلطنت

۱ - برای تفصیل مراجعه شود به «سقوط امپراتوری ، مثال مغل ، » محمد اثرعلی ، مجله مطالعات عصری آسیایی ، جلد ۹ جزء سوم ، جولای ۱۹۷۵ ، ص ۳۹۴

۲ - کتاب قبل الذکر الفنسن ، ج ۱ ، ص ۳۷۸

۳ - ایضاً ص ۳۸۹

۴ - آسیای مرکزی ، جلد دوم ، افغانستان ، چارلز مک گریگر ، کلکته ، ۱۸۷۱ ، ص ۳۴ .

امیر عبدالرحمن خان مصادره ملکیت های وسیع و فروش آنها بالای دهقانان بی زمین بود. شاید در اثر تمام این عوامل بوده باشد که در افغانستان یک ارستو کراسی ثابت مبتنی بر زمین ظهور نکرد.

مگر تاثیرات سیاسی خرده ملاکی و ملکیت های متوسط در افغانستان کاملاً واضح بود. یکی از نتایج عمده آن این بود که تا اخیر قرن نوزدهم حکومت مرکزی تقویه و مستحکم نگردید. وقتیکه در افغانستان یک حکومت قوی ظهور می نمود برای تمویل مصارف خود یا نیازمند عواید از مقبوضات در کشور های همسایه مخصوصاً پنجاب بود، و یا بر معاشات قدرت های خارجی متکی میگردید. ولی خرده ملاکی در عین حال یک سد بزرگی بمقابل سلطه خارجیان را تشکیل میداد. در افغانستان در تمام ادوار سخت ترین مقاومت در برابر حملات اجانب از طرف مردمان دره های واقع بین هندوکش و سند نشان داده شده است. مشکل حقیقی نمایندگان سیاسی بر تانیه در جریان جنگ دوم افغان و انگلیس در این بود که آنها نتوانستند سر کرده گان جوامع اطرافی را با اعطای معاش ها طرفدار خود نمایند. تعداد این نوع نمایندگان از حد زیاد بود، و هیچ یکی آنها بر دیگران سلطه مطلق نداشت. آنها در بین خود حیثیت و مقام نسبتاً برابر داشتند. در افغانستان اختلاف بین ملاکان و دهقانان بی زمین آنقدر زیاد نبود که آنها بمثل زارعان و ملاکان کشور های همسایه منجمله فارس و هندوستان بین هم کاملاً بیگانه باشند. در فارس «بین ملاک بحیث یک طبقه وزارع شگاف عیقی موجود است» و «ملاک زارع را کاملاً بحیث مزدور می شمارد و وظیفه زارع تنها این است که منفعتی باو برساند» (۱) وضع زارع در هندوستان واضحأ معکوس وضع زارع در افغانستان میباشد، زیرا که در هندوستان از شرایط دوگانه هندویزم یکی هم «قبولی سیستم کاست بحیث اساس جامعه میباشد» که در نتیجه آن

۱ - مالک وزارع در فارس، این لیمب تن، نشریه پوهنتون اکسفورد، ۱۹۵۶،

هندو های چار (یا پنج) طبقه عنعنی به بیشتر از دوهزار دسته مختص بخود تقسیم شده است . (۱)

طوریکه پیشتر ذکر گردید ، مقصد از شرح بالا این نیست که گفته شود در افغانستان تمام دسته های مردم یعنی مالکان ، زارعان ، همسایه ها ، اصناف ، تجار وغیره باهم در سطح مساوی قرار داشتند . تفاوت طبقاتی وهم چنان نابرابری باساس جنس ، شغل و موقف اقتصادی واجتماعی وجود داشت . مگر نقطه بی که باید بر آن اصرار کرد این است که در افغانستان قسمت بیشتر مالکان را خرده ملاکان تشکیل میدادند و این حقیقت به تمام جوامع کوچک این کشور خصوصیات جامعه دهقانی میداد که مردم آن در یک محل ثابت بود و باش داشتند ، زمین ها و ملکیت های شان تقسیم شده و معین بود و از آنها حاصلات زیاد میبرداشتند . علاوه بر آن آنها قسمتی از حاصلات اضافی هم تولید میکردند وهم از حس آزادی قوی برخوردار بودند . این مرحله به لحاظ تاریخی بین جوامع قبایلی - کوچی گری و صناعتی شدن قرار دارد . (۲) تبصره های تیودور شنهن (Theodor Shanin) سوییولو گ انگلیس درباره دهقان ها بصورت عمومی در مورد زارعان افغانستان خوب صدق می کند . وی میگوید : « زارعان عبارت از مولدین کوچک زراعتی اند که به کمک تحقیک های ساده و کار فامیل های خودهم برای خود وهم برای صاحبان قدرت اقتصادی و سیاسی به تولید میپردازند . » (۳) اینکه زارعان این تولید را تا کدام اندازه برای خویشن نگاه میکرند ، و چقدر آن را برای صاحبان قدرت سیاسی و اقتصادی میدادند ، یک مسئله دائمی منازعه و جدل بود و دهقانان افغانستان هم بمثل دهقانان سایر کشور ها قسمت بیشتر تولید اضافی را به دسته مسلط سیاسی انتقال میدادند . این دسته هم نیازمندی خود را با آن رفع می نمود و هم قسمتی آنرا به آن دسته ها در جامعه

۱ - کشور های متحده امریکا و هندستان ، پاکستان و بنگلہ دیش ، نارمن براؤن ، نشریه پوهنتون هارورد ، پشتی کاغذی ، ۱۹۷۲ ، ص ۳۲ .

۲ - « دهقانی بحیث یک عامل سیاسی » ، تیودور شنهن ، ص ۲۴۷ . دهقانان و جوامع دهقانی ، مدونه تیودور شنهن ، چاپ پنگون ، ۱۹۷۱ .

۳ - ایضاً ص ۲۴۰ .

میداد ، که خود بکار تولید نمی پرداختند ولی خدمات دیگری بجامعه اجرا مینمودند . (۱)

در یک جامعه کوچک دهاتی زمینداران زارع تقریباً کاملاً^۱ برخود متکی میباشند . جامعه دهقانی افغانستان بمثیل سایر جوامع دهقانی ، مشتمل بر دهات بیحساب و متعدد بود که باشند گان آنها با جوامع خارجی روابط برقرار می نمودند و این کار را مخصوصاً از راه فروش تولیدات مازاد درمار کیت ها عملی میکردند . باین ترتیب آنها دهات خود را با شهرها و جهان بیرونی مرتبط مینمودند . این جوامع در این ساحه وهم چنان در سایر ساحات ، از جوامع بدوى کاملاً متفاوت بودند که اعضای آنها مواد خوراکی و سایر ضروریات حیاتی خود را مستقیماً بوسیله کار شخصی خود تهیه می کنند و بادنیای خارج هیچ نوع تماس نمیداشته باشند . (۲) در جوامع کوچک افغانستان ، مثل سایر جوامع دهاتی ، نیازمندی های مذهبی ، اجتماعی و عروسی به سطح دهاتی اجرا و تأمین میگردد و بنابر آن ده یاقریه بمنزله جهان زارع محسوب میشود . درین جهان مفاد و حقوق و کار مقابل مثل آنکه در فعالیت های تولیدی بمشاهده میرسد ، متقاضی اشتراك مساعی تمام اعضای یک فامیل بود . این امر همکاری و معاونت مقابل را در جامعه سبب میگردد مثل آنکه اشر یا (حشر) در اکثر جوامع کوچک افغانستان مخصوصاً در بین پشتوان ها مروج بود . این نوع همکاری با شکلی از دموکراسی توأم بود که در بین پشتوان ها رسم جرگه معرف آن میباشد . بنابر آن این حکم یک نویسنده که «در افغانستان دهنشینان اصلاً خارج از دایره اصل و نسب و خویشی مخلوق غیر همکار اند و متمایل با مور اجتماعی نمیباشند » (۳) فقط یک نظر مجرد منفی است . البته واضح است که اندازه ملکیت و توأم با آن موقف زمینداران از هم متفاوت بود ، بحدیکه بهتر است گفته شود که در بین آنها وبالخصوص در بین

۱ - دهقانان ، ایرک ول夫 ، نشریه پرنس هال ، ۱۹۶۳ ص ۳۰

۲ - مقدمه انتروپولوجی اجتماعی ، لویی مییر ، نشریه پوهنتون اکسفورد ،

۱۹۶۵ ، ص ۱۱

۳ - افغانستان ، لویی دوپری ، نشر کرده پوهنتون پرنستن ، ۱۹۷۳ ، ص ۲۵۰

ملاکان بزرگ کم و بیش یک سلسله مراتب و درجات یعنی هایرارشی (hierarchy) وجود داشت که بزودی بر آن بحث می شود . ولی قبل از این کار لازم است قدری درباره ماهیت زمینداری در افغانستان در قرن نزدهم چیزی نوشته .

در افغانستان سه نوع عمده زمینداری در آخر قرن نزدهم مشاهده میرسید . اول زمین بحیث ملکیت شخصی . البته درین کنگوری ملکیت های وسیع و کم هم شامل بود ولی هر دو قسم آن خیلی بیش از قرن نزدهم بحیث مال التجاره تبدیل شده بود ، یعنی هم فروخته و هم خریده شده میتوانست . عده یی از زمینداران قطعه یی از زمین خود را بمقابل پول معین به گروی و بیع بادجایزی میدادند . آنها در حقیقت با این کار حقوق استفاده از زمین را تا وقتیکه این پول را مسترد نکرده بودند ، از دست میدادند . یک نوع دیگر ملکیت مشابه به ملکیت فوق عبارت از آن بود که دولت قطعه یی از زمین های خود را یادرا عوض خدمت نظامی و یا بحیث معاش با شخص افرادی اعطامی نمود . این اشخاص معمولاً^۱ اهل دربار ، کارداران بزرگ و خوانین بودند ولی دولت حقوق مالکیت خود را براین نوع زمین از دست نمیداد . کسانیکه زمین به آنها داده می شد هم نمیتوانستند آنرا بوارثیں خود انتقال دهند . این مالکان در واقع مالکان موقتی زمین دولتی بودند و آنها این چنین زمین هارا یا باجاره میدادند و یا بازار عان برای استفاده از آن داخل معامله میشدند . با این ترتیب این عملیه باعث آن نمیشد که سلسله یی از منتقل دهنده کان (grantees) تشکیل گردد ، چونکه این زمینداران موقتی و هم چنان آنها ییکه این نوع زمین را باجاره میگرفتند بازار عان را سأاً^۲ با اساس تعالادتی که قرن ها درین کشور دوام داشت ، روابط قایم می نمودند .

در دوره امیر شیرعلی خان یک قسم معتبرنا بهی خالصه به ترتیب فوق با شخص افرادی مخصوصاً به غلزاری های شرقی داده شد . در دوره امیر عبدالرحمان خان این زمین ها از آنها واپس گرفته شد . با آنهم در دوره شاه موخر الذکر یک مقدار کم زمین بنام سیور غال به بعضی اشخاص اعطا گردید و قسمت بیشتر خالصه یا بالای زار عان بی زمین فروخته شد و یا بدیگران بقسم اجاره داده شد .

پس درینصورت در افغانستان روابط زارع و مالک صرف درمورد زمین‌های وسیع وزیاد ملکیت شخصی یعنی در مورد آن زمین‌های که بدیگران جهت زرع داده میشد، صدق میکرد. بعضی اوقات زمینداران خورد هم بنابر بعضی دلایل زمین‌های خود را برای زرع به زارعان میدادند. این نوع ارتباط همچنان در مورد زمین‌های دولتی که یا بقسم سیورغال اعطای میگردید، و یا به اجاره داده میشد هم بوجود می‌آمد. ولی اندازه و تناسب این نوع زمین‌ها به تناسب زمین‌های مجموعی خرده ملاکان اندک بود. همچنان زارع در افغانستان آزادی داشت و وابسته بزمین نبود. زارعان در تیوری آزاد بودند با زمینداران روابط دهقانی تاسیس کنند ولی در حقیقت آنها حاضر نبودند پیشنهاد ملاک را برای زرع زمین رد نمایند. مگر در بعضی حصص مخصوصاً سیستان وضع زارعان بی‌زمین مشابه با وضع سرف‌ها (Serfs) یا نیمه غلام‌های اروپای قرون وسطی بود.

در افغانستان در قرن نزدهم عموماً سه نوع رابطه با زمین بمالحظه میرسید: ملکیت، دهقانی (یا سهمگیری زارع در حاصلات زمین) و زرع زمین با جوره و مزدورکاری.

دهقانی در مناطق نسبتاً هموار مروج بود که زمین‌ها و ملکیت‌های وسیع در آن وجود داشت. زارعان این مناطق نظر به سایر مناطق کمتر آزاد بودند. علت این بود که زمینداران این مناطق بر علاوه تملک بر زمین، سایر چیزها از قبیل آسیاب، آلات زراعتی و حیوانات زراعتی و بارکش را هم در ملکیت داشتند و بعضی از آنها بتوسط گماشتگان خود به تجارت و قاچاق بری هم میپرداختند. اگر سلطه این زمینداران بر زارعان که ایشان صرف بعضی اوقات آلات زراعتی و حیوانات داشتند، مطلق نبود، خیلی زیاد بود. این وضع زمینداران را قادر بر آن مینمود که زارعان را همواره تحت فشار نگاهداشته، دسپلین سختی بر آنها قایم

نمایند . نظم اجتماعی جوامع آنها نظر به نظم اجتماعی جوامع خرده ملاکان ضيق تر ودارای سلسله، مراتب و درجات بود . علاوه بر آن ، این زمینداران بزرگ که در عین حال سر کرده جوامع کوچک هم بودند ، مسائل متنازع در بین افراد را خود بدون توسل به جرگه ها حل و فصل نمودند و قدرت خود را ذريعة نوکر های مساح نافذ می نمودند . خانهای بلوج سیستان (۱) و میرهای هزاره دایزنگی یک مثال بر جسته این نوع زمینداران بحساب میروند . در هر دو منطقه متذکره طبقه مالک از خاندان های مسلط سنجرانی و دولت بیگی را تشکیل میداد . زمینداران عموماً نزدیک زمین های خود در قلعه های متین و حصین میزیستند ؛ یا مستقیماً خود وسا ناظران شان بر زمین ها نظارت نمینمودند ؛ صرف در ترکستان و هرات زمینداران غایب هم وجود داشتند .

دھفانی بمفهوم سهمگیری در حاصلات زراعتی در قرن نزدهم مثل امروز عموماً در دره های دریایی و همچنان در مناطق هموار بمشاهده میرسید ، ولی در افغانستان شرقی بعضی فرقی بین آنها و همسایه هاشده نمیتوانست . (۲) در هرات شکل دھفانی عام بود و در ترکستان زمین توسط اجروره کاران هم زرع میگردید . (۳) در افغانستان شرقی و جنوبی سهمگیران زراعتی بنام دھفان وبزگر و در افغانستان غربی بنام کشتمندیاد میشدند . جارج شورمان ، یک انتروپولوجی دان امریکایی میگوید: « در افغانستان اجروره کار زراعتی عموماً بنام دھفان یاد می شود و دھفان در بین زارعان در پایان ترین سلسله نظم اجتماعی قرار دارد . » (۴) ولی این درست

۱ - سیستان افغاني ، غلام رحمان اميری ، اين اثر تحقیقی قرار است از طرف موس سمت سونین در واشنگتن دی . سی نشر شود .

۲ - کتاب قبل الذکر الفتن ، جلد ۲ ، ص ۱۱۷

۳ - مغل های افغانستان ، جارج شورمان ، نشر کرده موتون درها گ ، ۱۹۶۴ ، ص ۲۱۴

۴ - ایضاً ، ص ۳۰۳

زیست، حکم فوق صرف در باره هزاره جات شمالی صدق میکرد، در حالیکه در قسمت های غربی افغانستان، مخصوصاً بین مردمان غیر پشتون زبان اصطلاح بز گر به اجوره کارز راعتی راجع میگردید. اصطلاح هرچه باشد سهمداران غیر مالک زراعتی عموماً صاحب چند حیوان، آلات زراعتی و حتی منزل فشیمن هم بودند؛ آنها حق داشتند در جرگه ها اشتراک کنند، مخصوصاً وقتیکه آنها، بمانند ملاک ها، در اصل و نسب یکی می بودند. درینصورت آنها با وجود وضع خراب مالی برای خود موقف مساوی اجتماعی ادعا مینمودند. البته وقتیکه آنها زرع زمین یک ملاک رابه عهده میگرفتند حیثیت مساوی را تاحدی از دست میدادند و بحیث تابع ملاک می درآمدند و حتی مجبور میشدند بر علاوه زرع زمین و ظایف و خدمات دیگر هم بزمیندار خود اجرا نمایند. در منطقه لغمان دهقانان هنوز هم زمیندار رابه کلمه بادر یا صاحب، خطاب می نمایند و در حالیکه زن های شان غله و حبوبات بادر ها را پاک می نمایند، خود دهقان ها آنرا به آسیاب می برنند و دیگر خدمات مشابهی به آنها اجرامی نمایند. بادر در عوض این خدمت ها قرضه و کالاهای مستعمل بدھقان می دهد. مدت دهقانی معین میشود هر یکی جانبین میتوانست مقاوله شفاهی را در هر وقتیکه خواسته باشد فسخ نماید ولی دهقان معمولاً تا وقتیکه فصل برداشته نشده بود، بجای خود می ماند.

مزدور کاران زراعتی و مردمانیکه پیشه های مختلف داشتند در سطح پایانی نظم اجتماعی قرار داشتند. آنها یا به آن دسته های عرقی تعلق داشتند که در گذشته تابع ساخته شده بودند، و یا آنها کسانی بودند که بنابر علت های مختلف، غریب و بی برگ و توشه شده در چنان جوامع کوچک زندگی میکردند که یا یک خیل یا قوم بر آن مسلط بود و یا مخلوطی از مردم های مختلف بودند. اینها احتمالاً زارعان، چوپانان و یا اهل کسبه بودند. شغل آنها هر چه میبود، آنها در جامعه بنظر خوب دیده نمی شدند و نمیتوانستند در جرگه ها اشتراک کنند، با آنکه بعضی از آنها به لحاظ

مالی نسبتاً مرتفه بودند و با فراغت لسان و بعضی رسوم و عادات محل جزء جامعه هم شده بودند. اعضای این دسته ها عموماً بین دسته های خاص خود ازدواج میکردند ولی به لحاظ اجتماعی منحصر بدسته خود نبودند. آنها در اثر روحیه برادری، اسلامی و زیستن در یک جامعه نسبتاً مساوی با دیگران در مساجد و دیگر مواقع اجتماعی آمیزش میکردند. این نوع مردم صرف در نورستان سابق و اضحا در حال تبعیض بسر می بردند.

همسایه ها، در بین دسته های تابع، بزرگترین دسته را تشکیل میدادند.

رسنر (I. Reisner) یک محقق شوروی مدعی است: «در بین یوسف زایی ها، مهدمند، خلیل، محمد زایی، گیگیانی و همچنان در بین مردم درانی و غلزاری احفاد باشندگان اصلی این مناطق توده انبوه همسایه ها را تشکیل میدهند. در بین درانی ها و غلزاری ها اکثر آنها تاجک، هزاره، کاکر و بلوج میباشند.» (۱) همسایه ها در اولس های مختلف بنام های مختلف یاد می شدند. در بین مردم شنوار و افریدی آنها بالترتیب بنام ملاکوری و تیراهی خوانده می شدند. همسایه های مردم یوسف زایی در ابتدای قرن نزدهم بنام فقیر و بعد از آن بنام های مختلف کوهستانی، شلمانی، سواتی، وغیره نامیده میشدند. (۲)

دسته های مزدور کاران زراعتی که به اولس های غیر پشتون ملحق بودند و موقوف اجتماعی شان برابر با همسایه بود در سیستان و غور بنام بزرگ و در هزاره جات شمالی بنام دهقان خوانده می شدند. آنها بهر نامیکه یاد می شدند در پایان ترین سلسله نظم اجتماعی قرار داشتند. آنها نه مالک زمین بودند، نه مالک ادوات زراعتی، گاو ها و یاسر پناه. آنها صرف بعضی اسباب خازه و قوّه عضله را دارا بودند. آنچه را که اوامورا (Iwamura)، یک محقق جاپانی در مورد

۱ - نقل قول در کتاب قبل الذکر شورمان، ص ۳۰۳

۲ - کتاب قبل الذکر الفتن، ج ۱، ۲۷، ۴۰۲۲۸، ص ۱۴ - ۳۰

مزدور کاران زراعتی هزاره جات شمالی اظهار می نماید درمورد تمام آنها صحیح میباشد . موصوف مینویسد : «تا جاییکه به مزدور کاران زراعتی تعلق دارد زمین بملا کان تعلق دارد، سرپناه شان از ملاک است ؛ ادوات کشت و کارهم از ملاک است. مختصر اینکه هر چیز بملاک متعلق است . آنچه را که آنها دارند فوئ جسمی است، دیگر هیچ چیز نی . » (۱)

اکثراً گفته می شود که همسایه ها اصلاً باشندگان بومی بودند و دسته های نو واردقوی تربمروز زمان آنها را بموقع تابع کشانیدند . (۲) بقرار این نظر گفته می شود که وقتی پشتوان ها بطرف غرب منتشر شدند بعضی از اقوام را تابع ساختند و چون مردم پشتوان جنگجو به حصول غنایم متمايل بودند آنها پیشہ زراعت و تجارت را بمردمان تابع گذاشتند . (۳) ازین نوشته ها و امثال آنها بر می آید که همسایگی یک موسسه مختص به پشتوان ها میباشد . رسنر واضحأ چنین ادعا می کند (۴) مگر این درست نیست . همسایگی اصلاً موضوعی است که در تمام جوامع افغانستان بدون ملاحظه قوم و نسب مروج بود ، مگر درجه و اندازه آن در بین اقوام و مناطق از هم فرق میکرد . حتی در وقت الفتن (۱۸۰۹) هم پشتوان های غیر درانی باین سطح تنزل کرده بودند . وی میگوید: «افغانانیکه در اثر غربت ولس خود را ترک می کنند ، و یک ولس دیگری ملحق می شوند همسایه شمرده می شوند، مگر با آنها نظر به سایر مردم طبقه

۱ - نقل قول در کتاب قبل الذکر شورمان ، ص ۳۱۱

۲ - مسئله سرحد شمال غربی هند ۱۸۹۰ - ۱۹۰۸ ، سی . سی . دی ویس ، نشر کرده پوهنتون کمبرج ، ۱۹۳۲ ، صص ۳۸ - ۴۱

۳ - تاریخ افغانها ، فریه ، ترجمه جی سی ، لندن ، ۱۸۵۷ ، ص ۳۲۳

۴ - نقل قول در کتاب قبل الذکر شورمان ، ص ۳۰۳

شان سلوک بهتری کرده میشود.»^(۱) علاوه بر آن ، طوریکه قبل از ذکر گردید ، همسایگی به حیث یک موسسه در ولس های غیر پشتون هم انکشاپ کرده بود . ولی تعداد همسایه ها از یک ولس به ولس دیگری فرق نمیکرد. شاید تناسب همسایه های ولس های پشتون بیشتر بوده باشد . مگر بصورت عمومی تعداد همسایه ها نظر به تعداد مردمان خود یک ولس که آنها با آن ملحق شده بودند کمتر بود. تنها در بین مردم یوسف زایی وضع برعکس بود . در باره همسایه های شان گفته شده است که « فقیرها به تناسب یوسف زایی ها در تعداد زیاد تر اند . »^(۲) شاید در اثر این حقیقت بوده باشد که مردم یوسف زایی چون از کمتر بودن تعداد خود آگاه بودند و خود عموماً ملاکین بزرگ بودند همسایه های خود را بیک درجه بسیار پایان تنزیل داده بودند ، در حالیکه همسایه های مردم درانی « در یک وضع قرار دارند که بیشتر از سخاوت مستفید هستند و کمتر از حرص شان آزار می بینند. »^(۳) ولی همسایه ها در هر جا و در بین هر قوم که بودند از تجاوز دیگران حمایت میشدند .

در جمله همسایه ها اهل کسبه بلحاظ مالی خوب بودند ولی بلحاظ اجتماعی هنوز هم در یک درجه پایان تر قرار داشتند . بصورت عمومی اهل کسبه و حرفه چون جولاها ، انگریزها ، حجارها ، آهنگرها ، نجارها ، دلاک ها ، زرگرها وغیره بصورت دائمی بیک ولس ملحق شده بودند. اینها در شهر های خورد اطرافی و در دهات بزرگ مزدحم میزیستند. به اکثر شان در برابر خدمات شان مقداری از حاصل زراعتی داده میشند. بعضی از آنها در برابر خدمات معینی که به افراد انجام میدادند مزد میگرفتند آنها صرف به ولس های که در آن میزیستند را بگان خدمت مینمودند . بعضی از آنها سیاه رنگ و اصلاً از هندوستان بودند مانند هند کی ها ، دلاک ها و دهل نوازان . علت اینکه اهل کسبه حتی جولا های سفید رنگ هم

۱ - کتاب قبل الذکر الفتن ، ج ۱ ، ص ۲۲۸ ، ج ۲ ، ص ۲۸

۲ - ایضاً ، ج ۱ ، ص ۲۸

۳ - ایضاً ، ج ۱۱ ، ۱۱۱

به لحاظ اجتماعی در درجه پایان قرار داشتند، به یقین معلوم شده نمیتواند. شاید روزی این ثبیت شود که این وضع یا بعلت تکنالوجی ثابت وابتدایی و مختص شدن آن به آنها، و یا بعلت سیستم کاست (Caste) هندوستان بوده باشد.

یک دسته دیگر از کارگران ندار موسمی بنام غریب کار وجود داشت که افراد آن بصورت عمومی یا کمی تفاوت به کنگوری کارگران زراعی تعلق داشتند. افراد یک ولس وقتی بنابر علت و یا علت های غریب میشدند، محل خودرا ترک مینمودند و یا بصورت انفرادی یا با فامیل های خود به محلات و یا شهرهای دیگری برای غریبی و مزدور کاری کم دوام غیراختصاصی نقل مکان مینمودند. شورمان مینویسد: «غریبکاری شکلی از کار ساده شهری است که به ذریعه دهقانان مهاجر از داخل کشور و یا بواسطه پرولتار های شهری اجرا میشود. (۱) غریبکاری در نظر شورمان چون ترافیک یکطرفه بسوی شهرها میباشد. از طرف دیگر، کلوس فرد نیاند، یک انتروپولوجی دان دنمارکی غریبکاری را یک حادثه بخصوص اطرافی میداند و آنرا با ارتباط بکوچی های ندار شده شرح مینماید. (۲) مگر در حقیقت غریبکاری یک عملیه تاریخی است که هم بین مناطق اطرافی و مراکز شهری و هم بین محلات اطرافی همیشه موجود بوده است. غریبکاری بمثاب همسایگی نتیجه تکثر نفوس و بحرانات زراعی میباشد و آن بیشتر در دره های دریایی و مناطق کوهستانی بمشاهده میرسند، باین علت که دره های دریایی به کوه ها محاط بوده بدل است آوردن زمین های جدید زراعی درین دره ها اگر ناممکن نبود، خیلی ناچیز بود. تعداد ساکنان اضافی این دره ها ندار میشدند و این سو و آن سو در تلاش کار

۱ - کتاب قبل الذکر شورمان، ص ۲۹۸

۲ کوچی گری در افغانستان، کلوس فرد نیاند، نشر کرده Akgdemiai Kaiado بوداپست، ۱۹۶۹، صص ۱۴۳ - ۱۴۶

می شدند. شورمان هم این حقیقت را تایید میکند و مینویسد : « بحران دائمی زراعتی که اساس غریبکاری زراعتی را تشکیل میدهد یک حادثه نسبتاً دائمی است و منشأ تازه نمیباشد . » (۱) الفنستان در کتاب خود بکرات از اشخاصی ذکر میکند که از مناطق شرقی افغانستان بغرض کارهای غیر اختصاصی به هندوستان شمالی میرفتند مگر او، آنها را بنام غریبکار یاد نمی نماید. از طرف دیگر هزاره ها حتی پیش از تابع شدن کامل آنها در دهه ۱۸۹۰ یک مثال بر جسته مزدور کاران شهری میباشند. بقول شورمان « غریبکاری علت عمدۀ مهاجرت بزرگ هزاره های شهرهای افغانستان شرقی میباشد. هزاره ها عنصر عمدۀ پرولتارهای شهرهای شرقی را تشکیل میدهند. محصولات نامکفی زراعتی زارعان را مجبور مینماید برای کار به شهر ها رو آورند. بسیاری از آنها وقتی [به محل خود] مراجعت می کنند که پول کافی برای خرید زمین بدست آورده باشند. » (۲) از طرف دیگر غریبکاران منطقه کابل در موسم زمستان بمناطق گرم سیر افغانستان شرقی مخصوصاً لغمان میرفتند و بکار های چوب شکنی ، گل کاری ، حمالی و امثال آن میپرداختند . معکوساً غریبکاران مناطق شرقی در موسم تابستان بمناطق کوهستانی کابل میرفتند و درو کاری و انگور چینی مینمودند .

غریبکاران بحیث مزدور کاران موسمی یا بصورت انفرادی با فامیل ها در گشت و گذر بودند ، در صورتیکه با فامیل ها میبودند معمولاً در پناگاه های اشخاص متمولتر همسایه میشدند . بهر حال ، آنها معمولاً بصورت انفرادی بدون هیچ نوع تشکل کار میکردند . آنها مزدور کاران زراعتی بودند بسیاری از آنها بعد از آنکه چیزی از پول صرفه میکردند بمواضع اصلی مراجعت میکردند . این نوع مراجعت به حیثیت شان در منطقه آبایی شان میافزود مخصوصاً وقتی آنها

۱ - کتاب قبل الذکر شورمان ، ص ۳۰۱

۲ - ایضاً ، ص ۳۰۰

قادر بخرید یک اندازه زمین میشدند.

غیریکاری نتیجه کمی وزیادت نفوس و تردد دائمی در بین مناطق بوده است. طوریکه گفته شده است که در افغانستان در اثر تغییر فوری موقف « متحولین زیاد در لباس مندرس » دیده شده اند ، عکس آن هم درست بوده است ، اقلای در بعضی مناطق مثال های دیده شده است که حتی اشخاص مربوط بدسته آهنگری ، هم علماء و کار گذاران رسمی دوست شده اند . این نوع تغییر با آنکه زیاد نبود ، احساس قومی و منطقوی را از زمانه های پیشین باينطرف به آهستگی ولی بطور اساسی ضعیف نموده است . در عین زمان این وضع بطبقاتی شدن جامعه کومک نموده است . مگر عملیه تقسیم جامعه به طبقات و تبدیل شدن اشخاص پرولتاریا بقدرتی شدید نبود که حتی در مواقع بحرانی هم خطری به وضع موجود جامعه وارد نماید .

زارعان بی زمین ، همسایه ها ، واهل کسبه که از وضع مسلط حتی در اوقات بحرانی از جامعه اگر با آن درجه که خرد هملاکان و زمینداران کلان دفاع کرده اند ، لا اقل بدرجۀ قابل وصفی مدافعت نموده اند ، یا آنکه وضع مسلط واضحأ بمقاد شان نبود . در تاریخ افغانستان امثله زیادی موجود است که زارعان بی زمین در اثر تحریک زمینداران بمقابل حکومت قیام کرده اند ، مگر عکس آن دیده نشده است . یک سیاست عمده امیر عبدالرحمن خان این بود که این دو طبقه مردم را از هم جدا کند ، مگر در بیش تر از ۴۰ قیام که در دوره سلطنت او واقع شد زارعان بی زمین بمقابل حکومت از زمین داران طرفداری کردند . (۱)

۱ - برای تفصیل مراجعه شود به کتاب اینجانب : افغانستان ، یک تحقیق

در باره انکشافات سیاسی داخلی ۱۸۸۰۰ - ۱۸۹۶ ، لاهور ، ۱۹۷۰ ،

پوهنمل توریالی (راقم)

همزیستی مسالمت آمیز و مناسبات بین‌المللی

همزیستی مسالمت آمیز یکی از ضروریات زندگانی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه بشری ماست. این ضروریات زمانی پیشتر احساس گردید که قاره صنعتی اروپا اولین جنگ عمومی را که محصول تضادهای درونی و کشمکش‌های اقتصادی جامعه اروپا بود و تلفات انسانی و مالی زیاد به آن وارد آمده بود پشت سر گذاشت.

مفهوم همزیستی مسالمت آمیز که درجهٔ مخالف جنگ قرار دارد، نخستین بار در قطعنامه هفتمین کنفرانس سرتاسری حزب کارگر سویاً دموکرات روسیه (بلشویک‌ها) در ماه اپریل ۱۹۱۷ گنجانیده شد. چنانچه قطعنامه مذکور متذکر می‌شود که در صورت به قدرت رسیدن پرولتاریا در روسیه «بزودی و بدون وقه و علتی به تمام ملل جهان پیشنهاد خواهد کرد تا به چنان صلح دموکراتیک بررسند که شامل تفییح هر نوع ضمیمه سازی‌ها و ملحق شدن‌ها باشد». (۱) پس از آنکه پرولتاریا در اتحاد شوروی به قدرت رسید مفهوم همزیستی مسالمت آمیز در سیاست خارجی آن کشور دنبال شد، چنانچه در فرمان صلح تاریخی ۸ نوامبر ۱۹۱۷ چنین به ملاحظه میرسد که جنگ‌های تجاوز‌گرانه «بمثابه جنایات علیه بشریت تلقی می‌شود و کشورهای جنگ طلب را تشویق کرد تا از کشتار دست بکشند و به اسرع وقت پیرامون صلحی عادلانه و

(۱) و. ا. لین، کلیات، جلد ۲۱، صفحه ۲۹۹، چاپ مسکو.

دموکراتیک داخل مذاکره شوند». (۱) البته طوری که ملاحظه میگردد پشتیبانی از صلح عادلانه ضرورت حتمی اعمار جامعه نوین سوسیالیستی بود که موضوع رشد اقتصادی در صدر مشی عمومی و خطوط اساسی انقلاب سوسیالیستی آنکشور قرار داشت، زیرا حزب کمونیست آنکشور بادر نظر داشت شرایط ذهنی و عینی آن زمان چنین می پنداشت که سوسیالیزم در جریان مبارزه میان دو سیستم مختلف اجتماعی «برپرسه انقلابی جهانی خاصتاً از طریق پیروزی های اقتصادی اعمال نفوذ میکند». (۲) گویا مبارزه میان دو سیستم میتواند از طرین رقابت های اقتصادی صورت گیرد و پیروزیهای جهانی پرولتاریا ازین طریق تضمین گردد. مگر رهنمای انقلاب کیراکتو بر باوجود آن امکان جنگ هارامیان این دو سیستم مختلف اجتماعی یعنی سوسیالیزم و سرمایه داری بعید نمی داند. اما وی یشتر روی رقابت مسالمت آمیز اقتصادی بمنزله نبرد میان دو سیستم سوسیالیستی و سرمایه داری پاشاری میکند چنانچه در سال ۱۹۲۱ مینویسد: «ما اکنون نفوذ خود را یشتر بر انقلاب جهانی از راه سیاست اقتصادی عملی میسازیم . . . امروز مبارزه درین ساحه مشکل جهانی را اختیار کرده است. زمانی که بحل این موضوع موفق شویم به یقین ادعای میتوان کرد که پیروزی بمقیاس جهانی نصیب مان خواهد شد. از همین جاست که مسائل رشد اقتصادی نزد ما اهمیت بی ساقه بی پیدا میکند». (۳)

بهرحال ذکر اصطلاح همزیستی مسالمت آمیز عملی^۱ برای «نخستین بار در پیمان صلح با استونیا در سال ۱۹۲۰ بعنوان اولین آزمایش همزیستی مسالمت آمیز بادولت های بورژوازی بوسیله چیچری کمیسار خلق در امور خارجی شوروی» (۴) بکار برده شد. از آن به بعد این اصل شعار با اهمیتی در مناسبات میان کشورهای دارای دو سیستم مختلف اجتماعی گردید. در سال ۱۹۵۴ در پیمان صلح مر بوط به مناقشات سرحدی میان کشورهای چین و هند در پنج اصلی بنام پنجه چیلا (پنچا شیلا) شامل گردید که عبارت بود از احترام متقابل به تمامیت ارضی، حاکمیت، عدم تجاوز متقابل، عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر، برابری و مفاد متقابل و بالاخره همزیستی مسالمت آمیز. در سال ۱۹۵۵ در اعلامیه کنفرانس مشهور باندونگ که در آن کشورهای غیر منسلک بشمول کشور عزیزم افغانستان اشترانک نموده بود تذکر یافت و از سال ۱۹۵۶ به بعد زمانی که اتحاد شوروی سیاست فعالی را تعقیب کرد اصل همزیستی مسالمت آمیز بهیث «اصل رسمی حقوق بین الدول

(۱) کریگوری تو نکن. حقوق بین الدول معاصر، مجموعه مقالات، ص ۶، چاپ مسکو، ۱۹۶۹.

(۲) ایضاً

(۳) ایضاً

(۴) جورج . اسن مسنات و دیگران، سیاست های بین المللی، ص ۲۵۱ چاپ نیویارک .

در چندین مونو گراف و مقالات از طرف نمایندگان اتحادشوری در جلسات سالیانه ملی حکومتی و سازمان‌های غیر حکومتی «(۱) بکار رفت.

همزیستی مسالمت آمیز در سال ۱۹۶۱ در بخش اول برنامه حزب کمونست اتحادشوری

چنین تعریف گردیده بود:

« تقیح جنگ به عنوان وسیله حل مناقشات بین‌المللی و حل آن بوسیله مذاکرات، برابر، تفاهم متقابل و اعتماد میان‌کشورها، توجه بمنافع یکدیگر، عدم مداخله در امور داخلی هم، شناسایی حق مردمان تا معضلات کشور خود را خود حل نمایند. احترام جدی به حاکمیت و تمامیت ارضی تمام‌کشورها، بهبود همکاری اقتصادی و کلتوری بر مبنای برابر و منفعه متقابل »^(۲) ازین رو کشورهای سوسيالستی برای میسر ساختن امکانات پیشتر تماس‌های اقتصادی و کلتوری با کشورهای غیر سوسيالستی خاصتاً جهان سرمایداری با درنظر داشت اوضاع مشخص بین‌المللی تلاش نمودند. نباید فراموش کرد که پیروی از اصل و یا اصول همزیستی مسالمت آمیز در دههٔ شصت و هفتاد به مقیاس جهانی مورد توجه قرار گرفت. چنانچه بتاریخ ۲۶ اکتوبر ۱۹۷۰ در اعلامیه ییکه از طرف اسامبله عمومی مربوط به اصولی که بر مبنای آن بایست حقوق بین‌الدول عمومی استوار باشد انتشار یافت اصول همزیستی مسالمت آمیز چنین معرفی گردید:

« نهی تهدید و استعمال قوه، حل مسالمت آمیز مناقشات بین‌المللی، عدم مداخله در امور داخلی کشورها، همکاری کشورها موافق با چارت‌رمل متحده، برابر و خود ارادیت ملت‌ها، حاکمیت دولت‌ها و ایفاده صادقانه و جایب بین‌المللی »^(۳). طور یکه ملاحظه می‌گردد اصل همزیستی مسالمت آمیز بعنوان اصلی که می‌تواند از کشیدگی‌هادر سطح بین‌المللی جلو گیری کند و نگذارد که مناقشات و تضاد های بین‌المللی از طریق قوه و خاصتاً وسائل جنگی زریع که جهان را در عوض حل مناقشات به نابودی بکشاند حل گردد مورد توجه یک صد پنجه کشور مستقل جهان قرار گرفته و ممکن است بزودی شامل حقوق بین‌الدول عمومی گردد. زیرا در شرایط کنونی که جهان به دواردوگاه متضاد تقسیم شده و انکشاف تکالوژی شگفت آور و خطرناک جنگی را در دسترس کشورهای

(۱) گریگوری تونکن، حقوق بین‌الدول معاصر. مجموعه مقالات، ص ۶ مسکو، ۱۹۶۹

(۲) جورج مسنات و دیگران، سیاست‌های بین‌المللی، ص ۲۵۳، ۱۹۷۰، نیویارک

(۳) جی - ژوکوف، همزیستی مسالمت آمیز در مناسبات بین‌المللی معاصر مسائل بین‌المللی ص ۱۱، مسکو، ۱۹۷۳.

بزرگ صنعتی قرار داده است امکانات استفاده از آن را به غرض حل تضادهای آشتبانی ناپذیر جهان سوسیالستی و سرمایه داری، و یارا حل معضلات و کشیدگی های ذاتالینی کشورها و مردمانی که در سنگر مبارزه علیه استعمار، صهیونیزم، تبعیض نژادی اپارتاید قراردارند ناممکن و غیرعملی ساخته است، چه بکاربستن وسائل جنگی زریعی به منظور حل تضادهای دوسيستم مختلف بادر نظرداشت اصل تشخیص مشخص از اوضاع مشخص بینالمللی جزتابی و برآدی نسل بشرطی نتیجه منطقی و مثبتی در مقابل نخواهد داشت.

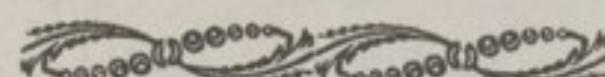
البته پشتیبانی از جنگ های عادلانه در سطح منطقه نیز مغایرت با اصل همزیستی مسالمت آمیز ندارد ولی راه منطقی و اصولی مبارزه علیه استعمار بمقایس جهانی آن رقابت اقتصادی دوسيستم می باشد و این رقابت فی الواقع بامنافع خلق های کارگر و در فرجام باموازین و اصول بینالمللی پرولتاریایی موافقت دارد. اینکه ایا کشور های امپریالستی اصل همزیستی مسالمت آمیز را می پذیرند یا خبر در پاسخ باید گفت: بدینهیست که «روابط متقابل نیرو ها در جهان و خصلت جدید جنگ از جانب نیروهای امپریالیست و نمایندگان زیرک آن، طبقات حاکمه را در کشور های امپریالستی مجبور ساخته است تا پرامون جنگ و همزیستی مسالمت آمیز طرزدید متفاوتی داشته باشند» (۱). زیرا انکشاف مسابقات تسلیحاتی، ایجاد پیمان های نظامی، فشار اذهان عامه بینالمللی و بالاخره موازن قواموجب شده است که کشورهای امپریالستی در مناسبات و برخورد های خود با سایر کشورهای جهان خاصتاً کشورهای سوسیالستی نرمیش بکار ببرند. بایست خاطر نشان ساخت که درینجا هدف از تفییح جنگ و عدم استعمال قوه بمعنی آن نیست که هرگاه کشور های که مورد تجاوز استعمار قرار گرفته و سرزمین های شان مورد تصرف والحق قرار داشته باشد نمیتوانند بخاطر منافع و حفظ حقوق از دست رفته خود بجنگ متوصل شوند. باکه درینصورت جنگ کاملاً مجاز می باشد. ماده ۵۱ منشور ملل متحد کشور های را که مورد تجاوز قرار گرفته باشند اجازه میدهد تا بطور منفرد و یا دستجمعی بمدافعه پردازند ولی یکی از طرق مثبت حل کشیدگی ها و تضادها در سطح منطقی و بین جهان، عدم استفاده از سلاح زریعی می باشد که میتواند از راه مذاکره حل گردد.

موضوع قابل توجه در زمینه اینست که اصول همزیستی مسالمت آمیز از مدت ها به اینسو باعث شده تا همکاری بین سیستم های اجتماعی مختلف وسعت پیدا کند و افکار، اندیشه ها و ایدیالوژی ها از مرزهای کشورها بگذرند و تبادله شوند مردمان کشورها یکدیگر را در آغوش

(۱) گریگوری تو نکن - حقوق بینالدول معاصر، مجموعه مقالات، ص ۱۱، مسکو

پکشند و از فکار وايد يا لوزی های يکدیگر با خبر شوند و از راه های حل جدید مربوط به تضادهای درونی جوامع خویش که رشد نیروهای مولده آنرا بیان آورده واقف گردند . و همچنان همکاری و معاونت های علمی و تحقیکی را نه تنها بخاطر رفاه جامعه بزرگ انسانی دریغ نکنند بلکه باهم در زمینه اشتراك مساعی نمایند .

ایجاد مرکز فرهنگی تبادل هیأت های علمی ، کلتوری میان کشور های دارای سیستم های مختلف اجتماعی در عین زمان که نزدیکی تشیید روابط میان ملت ها را کمک میکنند ، معنی مبارزه طبقاتی از طریق رقابت اقتصادی ، کلتوری وغیره را دارد . از آنجاییکه مبارزه طبقاتی میان دو سیستم مختلف اجتماعی قانونی است عینی ، بنا بر آن همزیستی مسالمت آمیز از نگاه خصلت و ماهیت طبقاتی نوعی از مبارزه طبقاتی میان سیستم سوسیالیستی و سرمایداری می باشد .



اسحاق - کوکب

مفهومهایی از مقولات فلسفی

ژرف پینندگان علم اجتماع در روند پژوهش و معرفت علمی پدیده‌های اجتماعی ناگزیرند با مقولات مهم و اساسی فلسفی جامعه شناسی علمی آشنائوند و سپس باصلاح نیرومند تیوری علمی ارزرفنای تاریخ، فرازو نشیب مبارزه، حوادث و اتفاقات، برخورده‌ای محلی و ملی، تصادمات جنگی و طبقاتی در داخل و خارج کشور یا کشورهای معین پیروز مندانه بیرون و با تجارت علمی عاری از ذهنیگری (سوژ کتیویزم) مسیر پویایی و شکوهمند انقلابی را که طبقات ستمکش و محروم از وسائل تولید قهرآبر مبنای تامین منافع و نیازمندی‌های اجتماعی هان می‌پویند علماء تشخیص و در مبارزات اقتصادی سباسی و ایدیالوژیکی، موقف‌گیری یا سمت طبقاتی شان را اعلام نمایند. البته این هناخت علمی و سمت‌گیری طبقاتی زمانی علمی قابل توجیه است که پژوهنده باشناخت و کمک مقولات بسیار مهیی چون پایه و روبنا، مناسبات تولیدی و نیروهای مولده و قوانینی چون تعابق مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده و حقانیت نقش قاطع و تعیین کننده مناسبات تولیدی در همه پروسه تکامل اجتماعی مسلح و با کمک این مقولات سیمای جامعه با جوامع معین یعنی فرماسیون اجتماعی، اقتصادی را ذاتاً آشنا شده باشد. اکنون بینیم فرماسیون یا صور تبدیل اجتماعی-اقتصادی چیست؟

فرماسیون اجتماعی اقتصادی

تیوری علمی درین مورد باز گوییست از شناخت مراحل و فازهای تکامل تاریخ بشری که بویژه صور اجتماعی- اقتصادی هریک ادوار تسلسی این جوامع را با نظام اقتصادی و رو بنای متناسب با آن مشخص می‌سازد . مفهوم کلی فرماسیون اجتماعی - اقتصادی دارای محتوای همه جانبی بی است که « نظام اجتماعی معین تاریخی بر شالوده شیوه تو لید معین و رو بنای متناسب با آن را در برابر می‌گیرد ». فرماسیون اجتماعی - اقتصادی که بعنوان یک ارگانیزم عبار و دارای پوشش ، گسترش وزایش است بر شالوده شیوه تو لید معین از تاریخ تکامل بشری می پاید و ابته خود را منحصر به کدام عنصر واحد منشکله خود نمی‌داند .

پژوهندگان مادی تاریخ معتقدند که این صور تبندی های اجتماعی - اقتصادی در پروسه تکامل پنج پله یا مرحله را بشکل عمدہ و کلاسیک پیموده اند که آنها عبارتند از ۱ - جامعه اشتراکی اویله ۲ - برده داری ۳ - فیو دالیزم ۴ - سرمایه داری و ۵ - جامعه عاری از طبقات متخاصم . مقوله فرماسیون که بیانگر ساخت و تیپ تاریخ بشریست « نخست شالوده مادی آنرا نیروهای مولده، ثانیاً ساخت اقتصادی آنرا مناسبات تو لیدی ثالثاً رو بنای آنرا مجموع نظریات، نهادها و ایده‌الوژی ها و رابعاً عناصری چون زبان و فکر معین، سازمان خانوادگی و گروهای قومی آنرا مشخص می‌سازد ». که این چار عامل عمدہ دریک ارتباط وحدت دیالکتیکی برهم تاثیر می‌گذارند و از هم متأثر می‌شوند . کنه مطلب درینجاست که در بررسی علمی هر فرماسیون تماماً اجزای منشکله آن بایست مورد نظر بود . پایه مادی (نیروهای مولده) ، رو بنای ساخت طبقاتی (زیر بنای) با چگونگی تجمع اتفاق شاخص هایی اند که بیانگر علمی تکامل تاریخ اجتماع بشریست و تماماً عناصر منشکله بی که بالای هم موثر ندر در پروسه شناخت نظام اجتماعی قابل بررسی و غور عمیق اند . چنانکه گفته آمد پایه و اساس فرماسیونها شیوه تو لید نعم مادی بوده و مناسبات تو لیدی که خود زاده سطح معین از رشد نیروهای مولده است درجای خود عامل پدید آوردن رو بنای متناسب بخود و سایر موسسات فرهنگی و معنوی اجتماعی محسوب می‌شود .

درک علمی این مقوله بمامکان میدهد که بصورت کلی و مشخص خصلت شیوه تو لید و مناسبات انسانهارا در مرحله معین از تاریخ ، بصورت قانونمند آن مورد بررسی و پژوهش قرار دهیم و از وقایع و حوادث تاریخی بصورت مشخص و علمی در چارچوب هر صورت بندهی معین استنتاج و استباط نماییم .

درک این مقوله بما راه میگشاید تا حوادث تکرار شونده را در جوامع مختلف بشری و وجوده مشترکی را که بین کشورها و یا سرزمینهای مختلف تبارز میکند تحلیل و تجزیه نماییم و سرحلقه آن زنجیر مسلسلی را که در بساموارد تکرارها و تشابهات را نیز بما عرضه مینماید بمثابه قوانین علمی تکامل تاریخ بشری درک نماییم. نه آنکه خود را در غلاف خرافات پیچیم و قوانین عینی تاریخ جوامع بشری را زبروهای ماوراء الطیبیه محسوب نماییم. اینجاست توفیق (ابژ کتیوبزم) بر (سو بژ کتیوبزم) اینجاست توفیق علم بر تماماً تقلب های ساخته و پرداخته زرادخانه بورزوی و امپریالیستی که با سلاح متوع و لوزنگ زده تاریخی آن بر ضد منافع طبقانی کارگران و دهقانان و حزب آنها این ارتضی بزرگ و این ستاد ارتضی بزرگ زحمتکشان بکار میبرند.

درک این تیوری نیازمند است که نخست باید آگاه بود که فرماسیونها دارای قوانین عامی چون تطابق نیروهای مولده با مناسبات تو لیدی بوده و از جانب دیگر در برگیرنده قوانین خاصی اند که فرماسیون های متعددی را تحت این نیازمندی میگردند. قوانین خاصی اند که فرماسیون اجتماعی (برده داری، فیو دالیزم و سرمایه داری) ثانیاً بسا قوانینی اند که خاص یک فرماسیون اجتماعی- اقتصادیست میباشد. تو لید کور کورانه کالا در رژیم سرمایه داری که باعث بحران تو لید بیکاری مزمن، فقر و تهیه دستی بیشتر زحمتکشان و قبل از همه کارگران میگردد و با سیستم رهبری شده تو لید طبق برنامه برای جوامع سوسیالیستی است که هدف شکو همند آن رفع حد وابع ضروری انسانها بیست که متحدا نه و وفادار با اعلای مردم و میهن در پروردگاری تو لید اشتراک و در راه رسیدن بارمانهای ولای انسانی ایثار و پیکار مینمایند.

این قوانین خاص و عام در یک و یا گروهی از کشورهایی که دارای این قوانین اند عمل کرد و تاثیر متفاصل دارند که باید این پدیده ها را از نظر دور نگهداشت.

تاثیر بسا شرایط از جمله شرایط جغرافیایی در کشورهای معین از نگاه «شکل» خود، نه محتوا در زمینه سطح رشد و گذار فرماسیونها به فرماسیون بعدی رول قابل ملاحظه دارند و تطابق آنها را بصورت یکسان باز ناب نمیکند البته کندی و سرعت در تبدیل آن قابل درک است. از همینجاست که این گذار بصور مختلف در کشورهای مختلف در شرایط مختلف قابل رویت اند. مثلاً کشورهایی که از بحیره سرخ تا کرانه های رود سند محاط اند در گذار شان از جامعه بدوى به فرماسیون اجتماعی - اقتصادی برده داری با تیپ کلاسیک روم و یونان تفاوت دارند و همچنان بسا کشورها در شرایط معین تاریخی یک فرماسیون را طفره میزنند مثلاً مغولستان سرمایه داری و ایالات متحده امریکا فیو دالیزم را کاملاً طفره زده اند. افغانستان نیز با انقلاب برگشت ناپذیر ثور راه پر از مخاطره سرمایه داری

را طفره رفته است . اینکه چسان مغولستان با استفاده از نیرو و امکانات وسیع کارگری در کشور شوراها ، صورتبندی سرمایه داری را طفره زد و اینکه چطور بورژوازی غرب با کشف قاره امریکا توسط (کرستف کلومپ) بمنظور غارت آن سرزمین آزمدنه هجوم برد و جوانه های سرمایه داری را در ان کشور رشدداد ؛ مبحث جداگانه بوده و درینجا اطلاع کلام ماست . امید در آینده در چنین موارد مباحث مشبوعی داشته باشیم . درینجا تذکار ما از مطالب فوق اینست که مطلقاً تمام کشورها ناگزیر نیستند که همه بنج فرماسیون اجتماعی - اقتصادی را بشکل کلاسیک اروپایی آن قهرآ پیمایند . در فرجام بایست متذکر شد که اولاً وجه مشخصه هر فرماسیون با سطح تکامل نیروهای مولده و تکنیک مورد استفاده قابل شناخت است و ثانیاً هر فرماسیون مطابق بحکم قانون نفسی و بر مبنای قوانین عام تکامل از فرماسیون کهنه بمعیان می آید رشد ، نضج و قوام میگیرد و بالاخره کهنه میشود و جای خود را به فرماسیون مترقی و بالنده تر به نفع اکثریت خلق تحويل میدهد . این گذار و تبدل فرماسیونها در جوامع طبقاتی توسط انقلاب اجتماعی صورت میزد برد چنانچه فیودالیزم فرتout در افغانستان ، زیر ضربات نیرومند خلق بسوی زوال ابدی پیش میرود و عناصر مهمی از صورتبندی اجتماعی - اقتصادی بدون طبقات ، تحت رهبری حزب مترقی کارگری یعنی حزب دموکراتیک خلق در حالت تکوین است .



دکور اسدالله حبیب

آدمها و آدمکها

خانه واده مادر شهر کوچکی زندگی میکرد و من آنوقت هاشاگرد مکتب بودم. سال دوم بود که کیمیا میخواندیم. سال اول بدون حادثه بی بموازات یک خط افقی گذشت. معلم پیری داشتم که همیش تبسی روی لبان باریکش بود. به وظیفه اش دلستگی نداشت. هر روزده یازده دقیقه دیرتر به صنف می آمد و مانند روزهای دیگر یک آهنگ و دیگر قصه میکرد که عنصر چیست مر کب چیست و مایع جامد و گازچه چیزهارا میگویند و آب از دونوع گاز ساخته شده است. اگر کسی میپرسید که چطور؟ تمسخر کنان میخندید. میگفت: «این که چطور ندارد. جانم به کتاب نوشته است. نیست، به کتاب ماهم نوشته بود. خواندیم یادگرفتیم. توهم بخوان یاد بگیر. خواندنش مهم است. آخر به چطورش چه کاری داری من که علم غیب ندارم که بدانم چطور؟ بچه گک ابله. هی هی هی...» افسوس میخورد و سرش را شور میداد. ماهم میکوشیدیم گپش را قطع نکنیم و چرا چطور روازان قبیل سخنان «ابلهانه» نگویم.

در اتاق درس هر چیز بدی که اتفاق می افتاد کوچک یا بزرگ که اکثر بزرگ میسود اهمیت نداشت قابل تشویش نبود. بسیار وقت‌ها از قصه عنصر و مر کب میرفت به قصه خانواده و بچه‌ها یش و آنرا بادلچسبی یشنتریان میکرد و گاه بقیه اش را بروزدیگر میگذاشت و روزدیگر که می آمد مثلًا چنین شروع میکرد: «خوب بکجارتیله بودیم؟... هان همانجا که پسرک شوخ من روز اول عید از بام افتاد...»

وجود او در صنف آنقدر غیر محسوس می‌بود که بجز شاگردان قطار اول دیگران کارهای را که نباید بکنند به آزادی می‌کردند. یکی دیگری را چندک می‌کنند قتفتک میدادند به یخن هم تف می‌انداختند یار نگ قلم می‌چکانندند.

اما سال دوم معلم جوانی که تازه از مرکز آمده بود کیمیای مارا درس میداد. صورت بیمار گونه و نگاه متفسکرانه داشت و حین صحبت با هیجان دستهای استخوانیش را بهم می‌ساید. به صنف که میدرآمد به ابرو انش گره می‌انداخت. به ساعت خود میدید و میگفت: «همه حاضراند؟... پابندی به حاضری شرط اول کامبایی در امتحان است. نگاهش به صورت همه میدوید. از حرکات او خودخواهی تحقیر کننده‌ی احساس می‌شد مگر علاقه‌اش به وظیفه و هر یک شاگرد، مارا و امیداشت که در غایا بش هم ازاوه احترام یاد کنیم و از لقب‌های خنده‌آوری که به دیگر معلمان داده بودیم برای اوجستجو ننماییم. از هر روز در آغاز ساعت درسی این جمله ترس-انگیز را بر جسته ادامیکرد: «درس دیروز را می‌پرسم» و این صدا که خواه مخواه عتاب و سرزنشی بدنبال داشت همه شاگردان را چند دقیقه در حالت شیوه تب لرزه قرار میداد و حقارت و کهتری در نگاه هایشان سایه می‌انداخت. می‌پرسید و شوخی آمیز از یک تاسه می‌شمرد. اگر تاسه پاسخ نمیدادی در کتابچه اش صفر مینوشت. از همه می‌پرسید و بعد میرفت به سوی تخته سیاه. عنوان درس تازه را به خط جلی مینوشت و از بکس وام کرده کهنه اش که اکثر خنده‌های دزدانه شاگردان را باعث می‌شد چیزهای بیرون می‌کرد و بلند بلند می‌گفت: «میدانید بچه‌ها این سلفراست و این هم کارین. بکش به تعبیر شوخهای صنف ما چون اینجا جادوگر بود. هر چه ازین بر می‌آمد! یک روز تصویری را که صورت استخوانی داشت و موهاش که بدقت شانه شده بود تا شانه هایش می‌پرسید از بکش بیرون کرد و بالای تخته سیاه آویخت. تصویر زن است یا مرد؟ ما هنوز به نتیجه نرسیده بودیم که صدای معلم ما بلند شد: «این کیست؟» و بعد خودش ذوق زده و مغزور اعلان کرد.

«این لاوازیه کیمیا دان معرفت دنیاست» و آنرا وزبا حرارت و هیجان درباره زندگی لاوازیه گپ زد طوریکه در آخر های صحبتش تقریباً شیفته آن تصویر شده بودیم و شیفته خود معلم. آنروز قانون بقای ماده را درس داد و گفت که ماده نه بوجود می‌آید و نه نابود می‌شود صرف دگر گون می‌شود از حالی به حالی و از حالی به حال دیگری و همینطور تابی نهایت. در آنوفت درس کیمیا دیگر قصه‌های مشابه هم و خشک نبود بلکه چون کوچه‌ها

و پسکوچه هایی بود که دیر یازود به چمن های روشن و شادابی منتهی میشد. هر روز دروازه دنیای عجیبی را میکوشد و هر روز هارا به کوچه نوی میکشاند.

معلم ما که از روز اول پیوسته میگفت: «تجربه ... کیمیا بدون تجربه مضحک است یاوه گویست» آنروز هم که سخن بر سر قانون بقای ماده بود دفعتاً خلقوش تنگ شد با نارضامندی سرش را تکان داد و آنچنانکه نزیک کرسی ایستاده بود اشاره کرد به سوی اتاقی در انجام عمارت مکتب که درش قفل بود و از عقب شیشه های کرسی هایش نل ها و بوتل های خورد و بزرگ مانند زندانیان به یرون نگاه مکردنند. گفت: (هر طوریکه ممکن است این در باید کشاده شود. کیمیا بدون تجربه یعنی چه؟ باید به لاپراتور برویم و هر درس را تجربه کنیم) نام لاپراتوار روز اول مکتب را یادم آورد که شاگردان صنوف بالا موظف شده بودند تا تو آمده هارا با عمارت مکتب و مقررات وقوایین آشنا بسازند راهنمای گروپ ما همینکه مقابل در قفل زده این اتاق قرار گرفت با همین یک جمله توضیح اکتفا کرد: «این لاپراتوار است» کسی پرسید «لاپراتوار چیست؟» او با خنده سرد و شرم آلودی به اطرافش نگاه کرد و گفت: «نمیدانم همیطور، از روزیکه دیده ام درش قفل است. شاید چیزهای گرانبهای در آن گذاشته اند و میترسند کسی درزی نکند.»

هفته گذشت تا روزیکه معلم کیمیا و عده میداد و ما با ناراحتی انتظارش را میکشیدیم فرازید.

مدیر مکتب پس از مخالفت زیاد حاضر شد کلید لاپراتوار به معلم کیمیای بسپارد صدایش را از دهلیز شنیدهم که گفت: خوب، آنجا دواهای گوناگون هست، قیمت بیاوارزان بینا و مواد منفجره و زهريات هم شاید باشد... بهر حال مسؤول همه چیز بعد ازین خود شما میباشید.»

معلم ما مسویت را بی چون چرا بدوسش گرفت و با برقی از خنده که صورتش را روشن کرده بود آمد.

بچه ها یا الله! برویم ... یک، دو، سه بسوی لاپراتوار!

با عجله و شفقت از یکی دیگر شادمانی فراوان به سوی لاپراتوار روان شدیم. قفل تنگ آلود با زحمت زیاد بازشد. به دستور معام چپن های را که زیر چک لکه دار شده بود بسوی نم و پوسیدگی از آن می آمد پوشیدیم. یکی را که پاکیزه تر بود خودش پوشید.

در میان الماری های پراز چیزهای گاناگون هر یکی از ما لحظه بی نه میگذشت که چیز

مهمنی کشف میکرد اما حیف که معلم بچیزی دست زدن نمیگذاشت . و خودش با علاوه‌مندی نوشته روی بوتلها را میخواند نل‌هارا اندازه میگرفت ، ظروف مختلفی را پاک و صاف میکردو بکی بدیگری وصل نمی‌مود . بزودی بر میز نل‌ها و قیف‌ها ویکرها دست بهم دادند و در ته آن دسگاه جال‌اشتوپ به آتش‌شانی پرداخت . با بُوی ترش و تنہوع آوریکه فضای اتاق را اباشه بود دیری تگذشت که عادت کردیم و در حالیکه همه بدور میز حلقه زده بودیم جریان تعاملات را که رضایت بخش آغاز شده بود بدقت مشاهده مینمودیم

معلمین در دهلیز تبصره‌های بدی میکردند . معلم کیمیا ما را خود ساز و کلان کار مینامیدند و میگفتند این کار‌ها همه تظاهر و مردم فریبیست‌یگان معلم که سرش را داخل لابراتوار میکرد در لباس شوخی گپ‌های نیشداری میزد . مثلاً میگفت : «حالا مطمئن شدیم که وطن ما هم ترقی میکند ! » یا « درین نل‌ها که میجوشد پنبه و علم است » یا « هوش کنید که تیزاب اختراع نکنید که قبل‌آاختراع کرده‌اند » و معلم ما با خنده مشابه که هیچ معنایی بجز از سرخود تیر کردن نداشت به هر کدام پاسخ میداد .

آن روز معلم قران شریف که با معلم کیمیای ما سخت مخالف بود در اتاق مجاور لا بر اتوار درس داشت . او همان آیه‌ها ییرا که در آنها از تحریم لحم خنده دید و از رجم شیاطین و منافقین سخن رفته است با آواز بلند تلاوت میکرد . میگوید بالاخره حوصله‌اش سر رفت مدیر مکتب را مجبور ساخت که به لا بر اتوار بیاید و مانع شود جداً مانع شود . میگفته است که جای درس تنها صنف است این کارها همه دسیسه است و حتمی زیر این کاسه‌ها نیمکاسه هاست و اگر نه سالها کیمیا بدون لا بر اتوار خوانده شد بعد ازین چرا نمیشود .

مدیر مکتب دیوانه شهرت بود و از هر چه میخواست بود خودش بهره برداری کند . او همین‌که دروازه لا بر اتوار را باز کرد و چشمش به دستگا پر شکوه تجربه افتاد بی اختیار « واه واه » گفت . و گفت « نمیتوانیم ! باید جناب حاکم صاحب‌اعلی را دعوت کنیم . » این فکر که ناگهانی به کله اش آمد بزودی نیروی ولکانی یافت ناقرارش ساخت .

برویم بزودی به حاکم صاحب تیلفون کنم ، چطور؟ وقتیکه دیدم معلم کیمیا با یی تفاوتی گردنش را کج کرد و گفت : « اختیاردارید اگر لازم باشد آن نیروی ولکانی از درون فشاو آورد و مدیر مکتب در حالیکه زبانش بند میشد به توضیح پرداخت « اگر لازم باشد ... حنی لازم است . » مام مرحله نوی را در زندگی مکتب آغاز کرده ایم . و افتخار این کار بزرگ به من و شما محدود نمی‌ماند . مثلاً تا اجازه من نمی‌بود شما میتوانستید کاری انجام بدهید البته نی.....

ومن هم آمر و بالا دست دارم که ارایه من از ازاده آنان آب میخورد و بالاخره ما در برابر کسانی حسابده میباشیم.

باید کار مارا بیستند از پیشرفت‌های ما با خبر شوند تا دلیلی برای تشویق داشته باشند...» از گوشة دهنش که بنا بر عمل جراحی چین و چروک زشتی یافته بود آب دهنش ریخت و بنا بر آن تا گردن سرخ شد و زود از لابراتوار برآمد.

دیری نگذشت که حاکم و مدیر اخبار و عکاس و چند تن دیگر همراه مدیر مکتب رسیدند تعارف کنان و در حالیکه سخنان صمیمانه و پرازمحبت یکی بدیگری میگفتند.

مدیر مکتب باید مانند شما ارزش علم را بفهمد و هر روز پلان تازه بی برای بلند بردن سویه شاگردان طرح کند.

راهنمایی های خودشماست جناب حاکم صاحب معارف پروری شماست که زیرستان را جرئت میبخشید تادر راه بهتر ساختن وضع مکتب به هیچ مرحله بی قانع نشوند.

و مدیر اخبار که مدیر مکتب را در چنان وضع برتر تحمل کرده توانست با لحن خطیبانه میان حر فها دوید: «معدرت میخواهم مدیر صاحب مکتب راستی که جناب حاکم صاحب شهر ما گذشته از راهنمایی در تمام امور تمام امور شهر ابتکار را در دست کفايت خود شان دارند و در مورد معارف پروری شان عرض کنم که این دیگر عشق است عشق با غبانی بهر یک گلش بهر یک نهال و نهال چه اش....

وبعد با اتکابه تجربه زیاد جناب شان به جرئت میتوانم بگویم که در زمینه بهتر کردن وضع معارف اگر خشتشی بالای خشت گذاشته میشود من باور دارم که بددست مبارک خودشان است ...» «عفو میخواهم مدیر صاحب مکتب ...».

به سخشن کف زدند و مدیر مکتب هم بار نجش خاطر ولب ولنج آویزان آن گفته هارا تائید کرد. عکسگیری شروع شد. حاکم پشت میز ایستادشد در حالیکه با انگشت به سوی دستگاه اشاره میکرد گویی چیزی را شرح میداد و مدیر مکتب در پهلوی راستش درحالت گوش دادن دقیق به گفته های او فرار گرفت. به طرف چپ حاکم مدیر اخبار ایستادشد. او قلم و کاغذ بددست داشت مثل اینکه چیزی را یاد داشت میکرد. بدرو طرف شان ما شاگردان ایستادیم در حالیکه همه نفس هارا در سینه قید کرده بودند نورافگن کامرۀ بر قی زد و بعداً لا براتوار از خنده و خوشی انباشته شد. چند قطعه عکس دیگر هم گرفتند در دوام عکسگیر یها معلم کیمیا که

یرون ساحه توجه لرز کامره و یرون ساحه توجه حاضران قرار داشت پیوسته مواطن
دستگاهش بود.

در حالیکه برچین های پیشانیش دانه های عرق میدوید ما عینرا که درون بالونها میجوشد
معاینه میکرد آتش اشتوب را کم یازیاد مینمود جای یکرها را عوض میکرد. زاویه نلهار اتفیر
میداد... عبوس و ناراضی بود و گاهیکه گپ میزد به چهره کسی نگاه نمیکرد.

اشتب مصممانه میغیرید و آتشفشاری میکرد ولا برآتوار و اگر و داغتر میشد.

حاکم دستور داد که در اخبار همان روز که بعداز ظهر از چاپ خارج میشد خبر آن تجربه و
آن عکس ها چاپ کنند و مدیر مکتب پیشنهاد نمود که بهتر است تنی چند ازموسفیدان و متنفذین
شهر به مکتب دعوت شوند تادرسالون کنفرانس سخنرانی حاکم را به خاطر افتتاح لا برآتوار
مکتب بشنوند. چای و شیرینی هم برای مدعوین تهیه شود و با نگاه معنی داری که بسوی حاکم
انداخت گفت که اگر شد اعانه هم برای کتابخانه مکتب جمع کنند....

پیشنهاد او با تحسین و تمجید پذیر فته شد و حاکم و دیگران از لا برآتوار رفتند.

چاشت آن روز گرم بر شانه ها سنگینی میکرد و بوی سر گیچه آوری که ازما یع جوشان
درون بالونها بر میخاست هر لحظه بیشتر را خواب آلود و بیحال میساخت. چهره خشمگین معلم
کیمیا از پشت شعله های اشتوب نارنجی وجهنمی معلوم میشد. موهای قهوه ایش را که گاهگاه
بالای ابروان نمناکش میریخت با دست راست تهدید کنان یکسر میکرد.

من که نزدیک اورسی نشسته بودم زیر چشمی صحن مکتب را نگاه میکردم.

از متنفذین شهر یگان نفر داخل مکتب میشد و به سوی دفتر مدیر میرفت. چپراسی ها آپاشی
و جاروب میکردند و مدیر مکتب نقص کارشان را میگرفت. واشان را به عجله و امیداشت حالت خوش
جشن گو نه بی دریرون دیده میشد. مگر باری که معلم کیمیا به یرون نظر کرد بر پیشانیش چین بیشتر
افتد و غم غم کرد: « حماقت است... نمیدانم تجربه اجرامیکنم برای شاگردانم و یا برای این
خوکها نمایش روی صحنه آورده ام! میدوند آپاشی میکنند... تماشاجی صدای میکنند...».

اشتب نیز با نارضایت نعره میکشید و مایعات در نلها خشمگین میجهبندد اما میکردن و
گاهی با صدای فحش گو نه بی بر جدار نل مشت میزدند. معلم کیمیا شاید برای عوض کردن فضا
ورفع دلتگی خودش از یکی از شاگردان سوالی کرد و در حالیکه شاگرد در ذهنش بدنبال پاسخ
میگشت معلم چنانکه عادتش بود با تکان دادن انگشت شهادت صدا کرد:

« یک... دو... سه! » نمیدانم چطور شد که یکباره صدای مهیبی مانند ضربه توب تمام
لا برآتوار را لرزاند.

من درحالیکه بدیوار عقب کویله شدم دیدم که ریزه های شیشه و سیاهی فضای اتاق را تسخیر کرد. تلخی سیاهی از دود غلیظ در گلویم گره شد و پیش چشمم جرقه های آتش چرخ میزد و مشتی نامرئی بر قلبم فشار آورد و فشار آورد... دیگر هیچ ندانستم.

گاهیکه چشمانم را باز کردم مارا در سالون کنفرانس های مکتب روی زمین خوابانده بودند.

سروری دیگر شاگردان نیز سیاه و سوخته بود یکی از درد شکوه میکرد و دیگری مینالید.

مدیر مکتب رو به دیوار میگفت: گفتم لازم نیست.. گفتم لازم نیست.. این دیگر واضح دیسه است.. مقابله آبروی مکتب.. مقابله آبروی ما مکتویی خبرمیدهم.. به وزارت.. ماچه خوشباور.. و چه بادل صاف... یخبر از آنکه دیگران چه پلانهای خطر ناک دارند... پلانهای ظالمانه... وحشیانه . . .

دروازه رنگ گرفته سالون کنفرانس با صدای خشکی نالیده بازشد. جراح و چند نفر پرستار داخل شدند و حاکم درحالیکه دسته از ابه کمر گرفته پشت میز بزرگی درحال انتظار ایساده بود به دستور دادن آغاز کرد. او در قیافه طبیب با تجربه های هدايات نادرست میداد. زیرا جراح و پرستارها گپش را تأیید نمیکردند اما کارهارا چنانکه خودشان میدانستند انجام میدادند.

حاکم مثل اینکه بزودی از طبابت نا میداشد رویش را به سوی متتفذین شهر که دریک گوشة سالون با احترام ایستاده بودند گشتند و بدوانم مطابیکه شاید قبل از گفته بود تقریباً فریاد زد: «فهمیدید بارها گفتم که به این قبیل کارها دست نز نید جان جگر گوشه های مردم را به خطر نیندازید... کسی نشیند. آخر من میدانم که کیمیا و کیمیا گری یعنی چه... هزارها نفر در جستجوی کیمیا بته در قدیم ها جان شانرا باختند اما کیمیا بته را پیدا کرده نتوانستند... از کیمیا باید دور گریخت... باشد بسیار احتیاط کرد.» مانند شتر آب دهنش پرون میریخت گویی به هر چه و به هر سوت می‌انداخت.

علم کیمیا که زخم سوخته یی بر پیشانی خود داشت دست راستش را تکه پیچ کرده بودند با پرستارها کمک میکرد: پنه میداد بند او اماده میکرد الکهول رامی آورد و... خاموش خاموش بود. فقط یکبار رو به متتفذین شهر گفت: «تجربه همیش موافقانه نمیباشد. انسان اشتباه میکند و از اشتباه خود می آموزد. چه دیسه یی ممکن است در همین موضوع از جانب من بوده باشد هیچ دیسه... هر گاه تجربه با موفقیت به پایان میرسد کار پرافتخاری شمرده میشد که افتخارش هم مال من نبود....» نیم سوخته سگرت را که بدست چپ داشت سخت بزمین زد وزیر پا مالید.

از پشت گلدان پر گلیکه بالای میز جلو حاکم گذاشته بودند زنگ تیلفون با اصرار تمام در فضای صالون طینی انداخت. و حاکم درحالیکه گوشی در دستش میلرزید غرید:

«بلی... بلی...»

از انسو صدای مدیر اخبار شنیده میشد: «بلی... نوشته ام امروز یستم سلطان لا برآتوار کیمیای مکتب توسط حاکم مدیر ما افتتاح شد و تحت راهنمایی مستقیم شخص شان تجربه علمی مهمی در آن موفقانه به پایان رسید...»

حاکم فریاد زد: «چه... تحت راهنمایی من تجربه موفقانه به انجام رسید چاپ کرده اید...» رویش را به طرف متندین شهر گشتند: خدا یا!... این روزنامه نگاریست!... و این هم مدیر اخبار است!... همه به بدنامی من کمربسته اند!...» باز به تیلفون فریاد زد: «چه میخواهید بگویید امروز هزاران نفر این دروغهای لعنتی را میخوانند... و آن عکس های لعنتی تان را میبینند... آبروی من چه میشود... آبروی مراب باد کردید... افتضاح است!... افتضاح!... زود اخبار را بیاور... فهمیدید... هر چه زودتر اخبار را بیاورید!»

حاکم با هیجان میان سالون قدم میزد که باز در بانالش دلخراشی برپاشته اش چرخید و مدیر اخبار درحالیکه روزنامه را روی دسته‌هامی آورد داخل شد. او همینکه به سالون قدم گذاشت کلمه‌ها از ینی عقاویش فرو ریختند: سلام علیکم!... به همه... و بعد عرض کنم جناب حاکم صاحب مثل اینکه تیلفون خراب است... عرايص مخلص به گوش مبارک غلط رسید... من عین دستور حضرت عالی را چاپ کرده ام... ملاحظه بفرمایید مخصوصاً گفته‌های خود شما به حرف درست... و عکس ها... واه واه... چه روشن و چقدر دقیق!...»

حاکم به سوی مدیر اخبار حمله برد و چشم بهم زدن روزنامه در میان انگشتان را جا بجا کرد و درحالیکه دسته‌ایش به سوی جیب‌های پتلونش میرفت مغرو رانه نگاهی به اطرافش انداخت. متندین شهر یکی یکی معدرت میخواستند و سالون را ترک میگفتند. معلم کیمیا که تا آنوقت از گوشش چشم با تنفر به سوی حاکم میدید گفت: «از این روزنامه چند هزار نسخه چاپ شده است... شما تهای یکی را ازین بر دید!...»

رامش موقعی حاکم مثل اینکه با جان از تنش فرار کرد. و او درحالیکه دستش را روی پیشانیش گذاشته بود بر چو کی نشست و ناله در دنای از حنجره اش برخاست.

پایان

میر عتیق الله عابدی

شاعر زمان

دوران دگر شده است تو ای شاعرجوان !
 بشکن سکوت قرن به نیروی واژه ها ؛
 پرواز کن به سوی افقهای دور دست
 آنجاکه در سکوت غم انگیز قرنها
 سرداده بوم ظلم سرود سکوت را ؛
 آنجاکه مردمان سیه را به جرم رنگ ،
 زنجیر بسته اند ؛
 آنجاکه طفل خسته و عریان نوع تو
 بر نقش باب خویش
 کز دست شور و فتنه این هیتلران قرن
 درخون خویش می تپدو ناله میکند ،
 از دیده اشک خویش چو خونابه میچگد .

ای شاعر زمانه عصیان خلقها !
فریاد کن ، فغان که شوی فاتح سکوت ؛
برباد کن ستم که شوی قاضی زمان
با ضرب شعر خود
 بشکن زپای خلق
 زنجیر ظلمها
 فریاد کن که تیشه فریاد شعرهات
 باب سکوت و گردن بیداد بشکند

* * *

ای باب شعر قرن !
مگذار طفل شعر تو انای روزگار
در کوچه های خالی شباهی زندگی
گیرد سراغ خانه ارباب ویگ را ؛
مگذار واژه های دل انگیز شعر تو
زانو زند به سفره ننگین رنگها

* * *

ای شاعر زمان رهایی توده ها !
دوران دگر شده است
شعر دگر بگوی !
شعر زمانه را
شعری که چون طلایه خورشید صبح ها
تا دور های دور

تاسر زمین سرخ و سیاهان وزرد ها

بدهد نوید صبح :

بدهد نوید عصر رهایی خلقها

نی شعر داغگاه :

نی شعر شامگاه

* * *

ای باب شعرهای طلایی قرنها !

اکتون زجای خیز !

رخت سفر بیند !

از مرزها گذر !

با کاروان شعر صفاکیش عصر خود

طی کن کویر خاطر مردان رزمجو :

زیرا جهان زتوست :

حتی زمان زتوست .

۱۴ میزان ۱۳۵۷ - کابل

به نور حکمت ، آب از حجر بیرون آرم
نمی کشاید حکمت دلم عجب حجم
مدار میل سوی من چو تشه سوی سراب
که آدمی صورم لیک اهرمن سیرم
حکیم سنائی

پوهاند بیها الدین مجروح

مقدمه

رهگذر نیمه شب در شهرستان «بامدادان خودی» *

... و رهگذر نیمه شب ، آن مجمنون شوریده حال ، مدت‌های طولاً نی در
ویرانه شهر خود آرام نشست ، و سرگرم تماشای جهان شد . دفتر زمانه از آغاز
تا انجام پیش رویش گسترده بود . صفحه عالم از لایتاهی بزرگ تابی انتهای
کوچک از نظرش میگذشت . ماضی و مستقبل درحال مدفعم گردیده بود .

(*) - این مقدمه کوچک . و قطعاتی که دربی آن می‌آید از جلد دوم ، دفتر سوم
«از دهای خودی» بنام «بامدادان خودی» گرفته شده است . برای فهمیدن تسلیل ،
رجوع شود به جلد اول . دفتر دوم «از دهای خودی» صفحه ۱۲۶ .

شبها و روزها یکی پی دیگری می‌آید، ماهها و سالها سپری می‌شد. موسمها و فصلها پیاپی می‌گذشت، تا شبی از شب‌ها، مجنون‌شوریده حال دامنه دور دست و تاریک افق نگاه کرد. دید در آنجا روشنی‌های بیشماری در فاصله دور و نامعلوم میدرخشند. وی از جابر خاست و بسوی آن روان شد.

* * *

اما در آن دل تاریک شب، هر قدمیکه بسوی روشنی‌ها نزدیکتر میرفت، آن روشنی‌ها در فاصله‌های دورتر میدرخشیدند. شبی تاریک، رهی دراز و منزل دور بود.

* * *

سرانجام منزل شب را عقب گذاشت. و با نزدیک شدن با مددان، به شهرستان وسیع و پهناوری، سرسبز و شادابی نزدیک شد.

از نام و نشان اندیار پرسید. شخصی به ملایمت در پاسخ گفت:
- اینجا «شهرستان با مددان خودی» است.

لبخندی بر لب رهگذر نیمه شب پدیدار گشت. چه وی دریافت که این بار نخستین باریست که قبل از اژدها به منزل رسیده است.

* * *

رهگذر نیمه شب جستان و خیزان، در آن شهرستان وسیع و پهناور به گشت و گذار پرداخت. میخندید و میرقصید، مردم باوی میخندیدند و میرقصیدند. غلغله و هیاهو سرمیداد، مردم تعجبی نمیکردند و باوی همنوا می‌شدند. در کنجی خاموش می‌نشست، سر در گریبان فرو می‌برد، اما کسی پی آزار او نمی‌رفت. قصه‌ها می‌گفت، داستانها می‌سرود، و مردم به گوش دلها می‌شنیدند. مستی‌ها و دیوانگی‌ها می‌کرد، ولی نه کسی اورا به زندان میفرستاد و نه کسی می‌گفت که او مجذوب یامجنون است. چه، در آن دیار، هوشیاری و جنون‌هنوز با همدگر آشتبودند، از همدگر دور نشده بودند، و هنوز به دشمنی همدگر نه پرداخته بودند...

* * *

مکن در جسم و جان منزل که آن دونست و این والا
قدم زین هردو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا
حکیم سنایی

بَتْ مَرْدِي

(خطاب بزنان)

روزی از روزها، زنان شهرستان «بامدادان خودی» جامه‌های رنگین بر تن کردند، و به استقبال بهار تورسیده، بیرون شهر رفتند. بر پست رسبز صحراء میخرا میخندیدند، یعنی آهوان دشتی میدویدند. از تماشای گلهای وحشی مست می شدند. از آن گلهای میچیدند، بر سر و روی خوش می آویختند، و بر پاهای همدگر میریختند.

رهگذر نیمه شب آنها را مخاطب قرار داده چنین گفت:

* * *

ای لاله رویان «بامدادان خودی»!
بدانید که شما گلهای دلربا و زیبائید، که هنگام نوبهار ناشناسی در دامن صحراء وجود روئیده اید.

شما آن مضمون موژون و آشنایید، که در دفتر بی پای و سر هستی نهفته اید.
شیرینی محبت در لبان گلگون شماست .
وتلخی حقیقت در بیان مضمون شماست .
من آن شیرینی را بشما بیان میکنم، تاشما آنرا یهوده ویجا به تلخی مبدل نسازید.
ومن از آن تلخی بشما سخن میرانم، تاشما آنرا نادانسته و ناخود آگاه به شیرینی
بر نگردانید .

* * *

ای زنان ! ای لاله رویان «بامدادان خودی»
ای آهوان هست و بی پروای صحرای وجود !
نیک دریا یید که راه زندگی آزادگی است .
آزادگان را زندگی در انقلاب دائمی است .
وآن انقلاب در بت فگنی بت شکنی است .
واما خانه دلهای زن، به بتخانه اوهام باطل می شود.
ز آنهمه بتها که در بتخانه دلهای زن،
رهن جان زنان است و بلای جسم و تن،
آن بلای آشناست :

* * *

ای زنان ! من انسانی را شناختم که مردی را فضیلت دانستند، زنی را
نامردی گفتند، و به پستی و ذلت کشانیدند .
و نیز مردمانی را دیدم که زنان را چون بتان در جایگاه بلندی نشانیدند و پرستیدند . ولی آن
اصنام زیبا فقط برای این بودند، که بتکده مردان را زیب وزینت بخشدند، و شکوه وجلال خدای
مردی را پیشتر جلوه گر سازند . واما در حقیقت امر، آن شکوه وجلال دال بر قدرت چنگال
ازدها بود که در دلهای ایشان فرو میرفت .
و نیز با آدمیانی برخوردم، که جان زنان را از تن ایشان جدا کرده بودند، و روح زنان را از
جسم ایشان دور ساخته بودند .
گروهی از زنان تن پروری را پیشه میکردند، و خود را خود طمعه نرم و گرم ازدهای مردمی
می ساختند .

گروه کوچکی بدنبال روح نامعلوم و دور رانده شده خویش سرگردان میگشند ، و حیان
رهبانی را درپیش میگرفتند .

واما گروه بزرگ از زنان آنديار نه مجال آنرا می داشتند تاجسم و تن خود را پرورانند ،
ونه فرصت آنرا می یافتد تا از روح و روان خویش خبری یابند . چون بهایم رام شده . شب
وروز بارمیبردند و خار میخوردند . سالیکبار میزائیدند ، و بهایم رام شده بیشتری می پرورانیدند .

* * *

اگر باور ندارید پس یائید و به داستان «ملکه پا بر هنۀ صحراء» ، و «داستان پرده نشین عربان» ،
و «داستان عروس پشمینه پوش ملکوتی» گوش دهید .



(۱)

بَتْ شَكْنُ فَاخُود آگاه

يَا

داستان ملکه پاپرهنه صحراء

روزی از روزها، طی یا با نگردیهای خویش، از دشت پهناوری عبور کردم، و پیش از غروب آفتاب، به منطقه کوهستانی نزدیک شدم. دیدم در آنجا در دامنه کوه، زن جوان پاپرهنه، پیراهن ژولیده بر تن داشت، اینطرف و آنطرف میگشت، و بته و خار گرد می آورد.

نزدیک رفتم. سلام دادم و پرسیدم:

— ای دوشیزه زیبای دشت و یا بان! بگو اینجا چه میجوانی و درین خار زار چه گم

کرده ای؟

سر برداشت . زلغان پریشان خود راعقب زد . دست درشت و خار گزیده بروچه متناسب ،
وما پوشیده از عرق و آرایش نکرده ، کشید . بانگاه تیز و تمسخر آمیز سراپای مرا نگریست ، و
گفت :

– ای دیوانه ! نمی بینی چه میکنم ؟ خارو بته می چینم ، تا آنرا هرچه زودتر بخانه برم ،
وبدين سان شر گرسنگی و سرما را از کودکان یشمarm دفع کنم ، و خطرلت و کتک شوهرستمگارم را
از جان خود دورسازم . هم می بینی که دیر شده است ، و فرصت قصه گویی نیست . اگر توهم انسانی
و هم مردی . یا نخست کمک کن و پشتاره هیزم را بیند . بعد فرصتی باقی خواهد ماند . تا هردو در آن
پناگاه اند کی آرام گیریم و قصه گوییم .

* * *

من در پهلویش دست بکار زدم . هیزم گردآوردم . و در بستن پشتاره اش یاری کردم . و آن زن
بیابان ، گوی پرسش های مرا در دلم میخواند ، هنگام کار بگفتار آمد . و چنین میگفت :
ای رهگذر ناشناس ! خانه من در دهکده ایست که آنطرف این کوه کنار رو دخانه قرار
دارد . و در آنجا درون خانه ، پنج کودک شکم بلند شب و روز غلغله و هیاهو میکنند ، نان و خواب
میخواهند ، آتش و آب میخواهند . و شوهر بد خوئی دارم که روزها زیر درخت چنار باسا بر مدان
دهکده می نشیند ، و از امور مردان صحبت میکند ، و شبها در خانه است ، و میخواهد آب در کوزه
باشد ، آتش افروخته ، کودکان آرام و خفته ، نان حاضر و پخته ، و آغوشم گرم و آماده باشد . راسنی
هم زنی باید محنت و خواری باشد ، تمردی راحت و کاهلی شود . امامیدانی که این مردی چه
ذلت و یچارگی است ؟ شوهرستمگارم ، هنگام شب ، در بستر خواب ، وقتی بخود می اندیشد و بن
نمی اندیشد ، و باشدت صاعقه بر سرم فرومیریزد ، و با سرعت برق از من کام بر میدارد ، میداند که
من لذتی ازین عجله او نه برده ام ، و در دل خود بروی میخندم . برق نگاه تحقیر آمیز مرا در تاریکی
شب می بیند ، و حقیر و کوچک میشود . و صبح به بهانه ای مرا میکو بد ، تسلی میشود ، و بیهوده می پندارد
که حیثیت از دست رفتۀ مردانگی با این زدن زن ، واپس اعاده شده است . اگر راست گویم ، گاهی
دلم بحالش می سوزد .

زن بیابان لحظه بی خاموش شد . و بعد دوباره بگفتار خویش چنین دوام داد :
– ای ناشناس ! میدانی ؟ کاربر اکه بیشتر از همه می پسندم ، خدمت آب و آتش است . روز
دوبار با کوزه خویش کنار رو دخانه میروم . از دیدن آب روان ، جان و روانم شاد میشود . و با

ساختمان دهکده از نیمه مردیهای مردان قصه‌ها میگویم و میخندیم. دویاسه روز بعد به این دشت می‌آیم، و برای آتش تندور و دیگدان خار و بته‌می چینم. هیچ کاری را خوش آیندتر ازین کار نیافته‌ام. درین خانه بی درودیوار، تنها به هرسو میگردم، و هر چه دلم میخواهد با خود میگویم، و هیچکس مانع کارمن نمی‌شود. و می‌پندارم که این خارها و بته‌ها، این تپه‌ها و کوهها، این دشت‌ها و یا بانها فقط برای منند، از آن من و تحت فرمان منند. و نیز گاهی مسافری چون تو از جایی می‌رسد، واژسرزمین‌های دور و ناشناسی برایم داستانها میگوید.

وقتی کار چیدن هیزم و بستن پشتاره تمام شد، زن یا بان قد راست نمود، با انگشتان خود عرق از پستانی پاک کرد، لبخند مهر انگیزی چهره و سیماش را روشن کرد، و گفت:

— حالا چون بدستیاری تو، کارمن زودتر تمام شد، فرصت داریم در آن پناگاه باهم بشینیم، و توهم برایم از سفرهای خود قصه کنی. و بعدتر با خود بخانه میبرم. بستر آرام و طعام لذیذ‌آماده می‌سازم. آب را گرم میکنم تا تو گرد و خاک یا بانهارا از خود دورسازی، و راحت نمائی، و سپس هر فرصتی که مایل باشی راه سفر خود را در پیش گیری.

وقتی زن جوان حرف خود را به اینجا رسانید، من نزدیک اور قدم. دست‌های درشت او را در دستهای خود گرفتم. پیشانی خاک‌آلود و عرق آلود اورا بوسیدم و گفتم:

— ای ملکه پا بر هنّه صحراء! دلم فدای دست و پای خار گزیده تو! جانم قربان پیرهن پاره پاره تو! من ره‌نورد راه‌های دورم، و راه درازی در پیش دارم. حالا دیر شده است، و مجال مکث و درنگی نیست. من می‌روم. تنت شاد و دلت آباد باد!

از شنیدن این سخن من، ملکه پا بر هنّه صحراء بجای خویش متوجه ایستاده ماند. و در چشمان حیرت زده او، برق مر مویزی از عواطف عمیق و ناشناس انسانی میدرخشید. من راه خود را در پیش گرفتم. او آنجاهنوز ایستاده بود و من آهسته در گرد و غبار یا بان، پشت پرده تاریکی شام، از نظرش ناپدید گشتم.

* * *

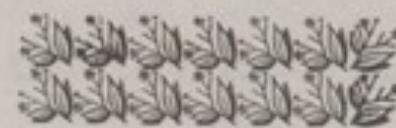
ای زنان «بامدادان خودی»!

داستان «ملکه پا بر هنّه صحراء» را شنیدید. اگر در معنی آن به تأمل پردازید، در خواهید یافت که آن پا بر هنّه یا بان گرد فقط منزل آغاز زن ره‌نورد است. منزل یخبری و منزل ناخود آگهی است. منزل صلح و آئشی میان جان و تن است.

واما بدانید که این همزیستی واین بی خبری از همزیستی دیری دوام نمیکند، و در طول راه زندگی زن، سرانجام آن دو همسفر از هم جدا می شوند، و با هم میجنگند. اگر باقی داستان رهنوردی را بشنوید، خواهید دید که جان و تن، آن دو همسفر راه زندگی چه سان از هم دور می شوند، چه سان میان خود به نبرد می پردازند، و چه سان غالب مغلوب را از شهرستان خودی بیرون میراند، و زن رهنورد راه یсходی را در پیش میگیرد، و غریب و یگانه دیار انسانی خویشتن میشود.

اگر باور ندارید پس گوش دهید.

باقی دارد: -



ل راه

استان

م دور

حودی

نسانی

مبازهای طبقاتی

مبازهای طبقاتی عبارتست از مبارزه‌ای که باشکل گوناگون یعنی طبقه‌ای استثمار و طبقه‌ای استثمار شونده جریان دارد و مظهر و یا نگر خصلت آشتبانی ناپذیر منافع این دو طبقه است. مبارزه‌ای طبقاتی نیروی محركه‌ای اساسی در تمام جوامع منقسم بطبقات متخاصم، یعنی دورانهای برده‌داری فبودالیسم و سرمایه داری بشمار می‌رود.

کشف طبقه و مبارزه‌ای طبقاتی قبل از پیدایش مارکسیسم صورت گرفت و مؤرخین و اقتصاددانان و جامعه‌شناسان متوفی و حتی بورژوازی بوجود طبقات در جامعه و مبارزه‌ای طبقاتی یعنی آنها هی برده بودند ولی تئوری علمی مبارزه طبقاتی را کارل مارکس و فردریک انگلسل تدوین نمودند، اهمیت آنرا بمثابه نیروی محركه‌ای جوامع منقسم بطبقات متخاصم ثابت کردند و نشان دادند که بالاخره این مبارزه از طریق انقلاب سوسیالیستی واستقرار دیکتاتوری پرلتاریا به ازین بردن هرنوع طبقه و ایجاد جامعه‌ای بدون طبقات یعنی جامعه‌ای کمونیستی می‌نجامد.

لینین می‌نویسد :

« در پیچ و خمها و آشفتگیهای ظاهری جامعه مارکسیسم راهنمای اصلی را بدست میدهد و فواین عینی و ضروری جامعه را کشف می‌کند. این راهنما تئوری مبارزه‌ای طبقاتیست . لینین اضافه می‌کند :

«سرچشم آمال و هدفهای متصاد افراد عبارتست از تفاوت بین موضع و شرایط زندگی طبقاتی که این افراد در آن جای دارند و جامعه را تشکیل می‌دهد.»

در صورت بندیهای اجتماعی - اقتصادی، بردگی و فبودالیسم و سرمایه داری منافع طبقات حاکم و طبقات ستمکش کاملاً در نقطه مقابل یکدیگر قرار دارد. منافع طبقه‌ای حاکم استثمارگر (برده داران، اربابان، سرمایه داران) حفظ مناسبات تولیدی و تشدید شکل بهره‌کشی موجود را ایجاد می‌کند و بر عکس طبقه‌ای ستمکش و بهره ده (بردگان، رعايا، پرولتاريا) تغییر و تحول رهائی از سرمایه استثمار و بهبود اساسی وضع زندگی خویش است مبارزه‌ای طبقات متخاصم آشتی ناپذیر است. این مبارزه از تضاد اسارت و خواست آنها دایر به تحصیل زندگی بهتر آزاد و سعادتمند کاملاً طبیعی و طبق قانون تکامل است. بدون مبارزه‌ای طبقاتی ترقی اجتماعی روی نمی‌دهد. ضمناً هر اندازه مبارزه‌ای توده‌های اسیر علیه استثمارگران سرسخت تر و مشکل‌تر باشد تکامل جامعه علی القاعدۀ سریعتر است.

شکل عالی مبارزه‌ای طبقاتی - انقلاب اجتماعی است که در ترقی جامعه نقش بزرگی دارد در نتیجه‌ای انقلاب اجتماعی است که نظام اجتماعی کهنه ناپود می‌شود و نظام جدید و متقدم جای آرامیگیرد.

مبارزه طبقاتی در جوامع برده داری و فبودالی - مبارزه‌ای بردگان با برده داران در جامعه برده داری اشکال گوناگونی داشت: از خراب کردن ابزار تولید تا قیامهای بزرگ توده‌ای نظری قام اسپارتاكوس در قرن اول قبل از میلاد که در آن بیش از صد هزار برده شرکت جستند در دوران فبودالیسم مبارزه‌ای طبقاتی اشکال حاد تری بخورد گرفت. دهقانان و فبودالها طبقات متخاصم اصلی بودند. اغلب زحمتکشان شهر و بویژه پیشه‌وران در کنار دهقانان قرار می‌گرفتند. در این دوران قیامها بصورت جنگهای دهقانی بروز می‌کرد که سرزمینهای وسیعی را در بر می‌گرفت و سالهای طولانی ادامه می‌یافت.

معذالت قیامهای توده‌های محروم در جوامع برده داری فبودالی نمیتوانستند با استثمار پایان بخشنده زیرا شرایط لازم فراهم نیامده بود سطح تولید امکان گذار به نظام اجتماعی آزاد و بدون استثمار را نمی‌داد عدم تشکل روش نبودن هدف و طرق نیل با قدان تئوری انقلابی و حزب بمتابه پیشاهنگ و ستاد مبارزه مانع چنین گذاری بود این شرایط در دوران سرمایه داری ایجاد می‌شود. باینحال قیامهای بردگان و دهقانان که پایه‌های جامعه‌ای کهنه را متزل نمودند نقش عظیم متقدم در تاریخ داشته‌اند.

مبارزه ای طبقاتی در جامعه ای سرمایه داری - مبارزه طبقاتی بویژه در دوران سرمایه داری آخرین دوران مبتنی بر استثمار شدت پیاپی ای می یابد . در رأس مبارزه ای توده های بیهوده علیه بورزو ازی متوجه ترین آگاهترین و مشکل ترین طبقه ای جامعه ای مدرن یعنی پرولتاریا قرار دارد .

مبارزه طبقاتی در جامعه ای سرمایه داری موجب تکامل جامعه چه در دورانهای نسبتاً مسالمت آمیز و چه بویژه در دورانهای طوفانی انقلابی میشود . در شرایط سرمایه داری مبارزه ای طبقاتی در رشد نیروهای تولیدی عامل کم اهمیتی نیست ولی بویژه در زندگی سیاسی و اجتماعی جامعه اهمیت دارد . مثلاً^۱ این مبارزه در دوران معاصر منافع جدی تحقق نیات شو م امپریالیستها در زمینه ای جنگ افروزی یا سرکوب نهضت های نجات بخش ملی با ازین بردن بقا یای آزادیهای دموکراتیک است .

در زمان ما مبارزه ای طبقاتی پرولتاریا در شرایط کنونی یعنی در مرحله ای بحران عمومی سرمایه داری و تبدیل سیستم جهانی سوسیالیستی به عامل تعیین کننده ای تکامل جامعه ای بشری جریان دارد پیش فتهای سیستم جهانی سوسیالیستی عمیق شدن بحران سرمایه داری افزایش دارد پیش فتهای سیستم جهانی سوسیالیستی عمیق شدن بحران سرمایه داری افزایش نفوذ احزاب کمونیست در توده ها و رشکست افکار رفرمیستی شرایط مبارزه طبقاتی را بسود طبقه ای کارگر تغییر داده است .

از مهمترین خصوصیات جنبش کارگری معاصر ترکیب مبارزه ای پرولتاریا بخاطر سوسیالیسم با جنبش همگانی خلفها بخاطر استقلال ملی و دموکراسی و صلح است . اساس مبارزه ای مشترک علیه امپریالیسم اتحاد نیروهای سوسیالیستی و دموکراتیک صورت می پذیرد . سوسیالیسم و دموکراسی از یکدیگر جدائی ناپذیرند . پرولتاریا در مبارزه بخاطر حقوق خود بخاطر دموکراسی و سوسیالیسم از اشکال گوناگون پیکار استفاده میکند . مطالبات اقتصادی کارگران اغلب با خواسته ای سیاسی درهم میامیزد و ضربه ای اساسی را بر انحصار های سرمایه داری متوجه میسازد . درین مبارزه توده های عظیم دهقانان و قشنهای متوجه روشنگران و دیگران اشار دموکراتیک جامعه به پرولتاریامی پیوندند .

در مرحله ای امپریالیسم رشد مبارزه طبقاتی ناگزیر پرولتاریا را بسوی انجام انقلاب سوسیالیستی سوق میدهد . پس از انقلاب سوسیالیستی و اجتماعی کردن مالکیت وسائل تولیدی و سلب قدرت از طبقات استثمارگر راه بسوی جامعه ای بدون طبقه کشوده میشود .

مبازه ای طبقاتی در مرحله ای گذار از سرمایه داری بسویالیسم - در نتیجه ای انقلاب سویالیستی واستقرار دیکتاتوری پرولتاریا یا مرحله ای گذار به سویالیسم آغاز میشود. در این مرحله مبارزه طبقاتی ناگزیر است. زیرا بورژوازی که از قدرت بزرگ افگنده شده بهیچوجه با برقراری قدرت زحمتکشان و مجموعه ای خصوصی نمیتواند سرپاشگاری داشته باشد.

بهمین جهت در مقابل حاکمیت پرولتاریا با سرسختی ویرحمی مقاومت میکند. بورژوازی در مبارزه با پرولتاریای پیروزمند بوسایل و طرق گوناگون در جنگ میشود با استفاده از موضع اقتصادی و ارتباطات خود با قشر فوکانی روشنفکران و کارمندان و متخصصین نظامی میکوشند که اقتصادی کشور و کارمؤسسات دولتی و دفاع کشور را فلنج سازد میکوشد بر افکار توده های مردم تأثیر کند و بالاخره بمنظور برقراری مجدد سرمایه داری بمبازه ای مسلحه علی زحمتکشان دست میزند و در همه احوال بكمک سرمایه ای یعنی ملی مستظهر است.

بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه ای طبقاتی را از یعنی نمیرد اما این مبارزه در شرایط جریان دارد که پرولتاریا از لحاظ سیاسی مسلط است و موضع کلید اقتصاد کشور را در دست دارد. مناسب با این شرایط اشکال مبارزه ای طبقاتی درین مرحله تغییر میکند. اشکال نوین مبارزه ای طبقاتی در مرحله ای گذار از سرمایه داری بسویالیسم عبارتند از سرکوب مقاومت استثمار گران جنگ داخلی بمناسبت حادترین شکل مبارزه ای طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی مبارزه برای تحولات سویالیستی در کشاورزی و رهائی دهقانان از نفوذ بورژوازی و بدست گرفتن رهبری توده های غیر پرولتاری از جانب پرولتاریا مبارزه برای استفاده از کارشناسان بورژوا و جلب آنان به کار در اقتصاد ملی مبارزه برای ایجاد انصباط زرین سویالیستی در کارخلاق ساختمانی و ازین بردن طرز تفکر خرد بورژوازی در آگاهی مردم مبارزه برای ارتقاء اقتصاد ملی و ارضاء نیازمندی های مادی و معنوی روزافزون زحمتکشان.

درجاتی سویالیستی در نتیجه ای تحریلات عمیق دوران ساز و طبقه ای دوست: کارگران و دهقانان همچنین روشنفکران زحمتکش سویالیستی باقی میمانند تا هنگامیکه سیستم سرمایه داری در جهان وجود دارد مبارزه ای طبقاتی زحمتکشان کشور های سویالیستی علیه بورژوازی امپریالیستی ادامه خواهد یافت. لب ای تیز مبارزه پس از محو طبقات استثمار گر متوجه صحنه ای یعنی ملی میشود و همچنین صحنه ای بزرگ مبارزه ای بی امان آید ئولوژیک را در بر میگیرد. خود سیاست همزیستی مسالمت آمیز شکلی از اشکال مبارزه ای طبقاتی در صحنه ای جهانیست این مبارزه نقش برآنده را در امر نجات جنبش های آزادی بخش ملی و کارگری بازی کرده و هر لحظه تنگ ناٹی امپریالیزم جهانی را تنگ تر ساخته و خلق های جهان را بسوی زیست همگانی وعدالت اجتماعی و محو و نابودی امپریالیزم جهانی دعوت میکند.

گزارش دکتور اسد الله حبیب

لیو تو لستوی بمنابه آینده انقلاب روس

از و . این پنج مقاله درباره لیوتولستوی مانده است. گزارش آنها به زبان دری امری بود با اهمیت و جدی. خوشبختیم که از جمله ترجمه سه مقاله را درین شماره به خواننده گان «ادب» تقدیم میداریم و ترجمه دو تای دیگر را در شماره آینده وعده میدهیم. گزارنده این مقاله ها در مواردیکه ضروری پنداشته کلماتی را توضیح کرده است که یکجا باحاشیه هر پنج مقاله در شماره آینده ای «ادب» به چاپ خواهد رسید.

برابر گذاشتن نام هنرمندی بزرگ با انقلابی که وی هرگز به درک آن توفیق نیافت واز آن بر ملا کناره میگرفت در نخستین نگاه شاید عجیب و تصنیعی به نظر آید. آنچه پدیدهها را درست انعکاس نمیدهد مگر نباید آینه نامیده شود؟ انقلاب ما پدیده فوق العاده بغيرنجی بود. در میان تودهها از کسانیکه مستقیماً در آن سهم داشتند عناصر اجتماعی زیادی بودند که آنچه را که رخ میداد به تمامی در نمیافتد واز اهداف تاریخی که در روند رویدادها در برابر شان گذاشته میشد حاشیه میرفتند.

هر گاه در برابر ما واقعاً هنرمندی بزرگی قرار دارد پس اونا گزیر باید بعضی
جهات اساسی انقلاب را در آثارش انعکاس داده باشد.

مطبوعات رسمی روس که از مقاله‌ها نامه‌ها و یادداشت‌ها به تقریب
هشتادمین سال روز تولد تولستوی انباشته شده است به تحلیل آثار تولستوی از
دیدگاه خصلت انقلاب روس و نیروهای محركه‌ای آن کمتر علاقه میگیرد. تمام
این انتشارات تاحد گنجایش از تزویر آگنده است، از تزویری دوگانه: یکی
بوروکراتیک و دیگری لبرال. نخستین تزویر یاوه نویسان بازاریست که دیروز
کمر مسموم ساختن لیوتولستوی را بسته بودند و امروز در آثارش میهن پرسنی
جستجو میکنند و میخواهند در برابر اروپا خویشتن را با فرهنگ جلوه دهند.
اینکه به این یاوه بافان چه دست مزدی پرداخته شده است بهمه واضح است و آنها
نمیتواند کسی را فریب دهند. تزویر لبرالها دقیق‌تر و بنابر آن خطرناکتر است
اگر به نغمه کادتها در «ریچ»^(۱) گوش فرا داده شود همدردی آنان با تولستوی
بسیار داغ و بسیار شدید است. حرافی‌های سنجیده شده و جملات پرزرق و برق
درباره «خداجوی بزرگ» فریبکاری محض است. لبرال روس نه به خدای
تولستوی عقیده مند است و نه انتقاد او را از ساخت اجتماعی موجود تایید مینماید.
او به این نام بزرگ به منظوری خود را میپیوندد تاموقف اجتماعی خویش را بالا
برد و تا نقش پیشاپنگ را در جنبش مخالفت همه ملت بازی کند و تلاش میورزد
تا با جمله‌های پرسو صدا تقاضای پاسخ مستقیم و روشن را در برابر این پرسش
خفة سازد که: علت وجود تضاد‌های حاد در آثار تولستوی چیست و آن تضاد‌ها
کدام ضعف‌ها نقاپیص انقلاب مارا انعکاس میدهند.

تضاد‌ها در آثار، نظریات، آموزش‌ها، و در مکتب تولستوی براستی حاد

۱ - «ریچ» رزنامه یکه اور گان مرکزی حزب کاد تها بود.

است. از سویی وی هنرمند بزرگیست که نه تنها تابلوهای بی نظری از زندگی روس رسم کرده است بلکه آثار ادبی طراز اول به مقیاس جهانی بوجود آورده است واز سوی دیگروی ملاکسیت که به مسیحیت باور مخصوصاً دارد. علیه دروغ و تزویر اجتماعی اعتراض گرفقی، صریح و مستقیم است واز سوی دیگر کسی را که روشنفکر روس «پروتولستوی» مینامد از سیاست عنصر مبتذل و جنون زده فهمیده می‌شود، یعنی کسیکه بر ملای عام بر سینه می‌کوبد و می‌گوید:

«من زشت و منفورم و اما به تکا مل خود بخودی روان آدمی عقیده دارم.
دیگر گوشت نخواهم خورد و تنها با کتلت برنج بسته خواهم کرد» از سویی انتقاد بی رحمانه استثمار سرمایداری افشاری زورگوی حکومت‌ها واستهزاً مسحا کم و ادارات دولتی و باز نمایی عمق تضاد‌های میان رشد سرمایه و دست آوردهای مدنیت‌ها ورشد فقر و بدروز گاری ورنج توده‌های کارگری، واز سوی دیگر تبلیغ خشک مغزانه «عدم مخالفت بازشته» از راه زور از سویی هوشمندانه ترین ریالیزم یعنی دریدن همه و هر گونه نقابها واز سوی دیگر تبلیغ یکی از قبیح ترین چیزهای روی زمین... وتلاش برای نشاندن پاپهای موظف به مجازات پاپهایی با باورهای اخلاقی گویا نوعی رشد دادن دقیقترین مشمئز کننده ترین شکل عقیده مندی به پاپ راست است که:

تو ای محفر تو ای پر پار!

توای تو انا تو ای نا تو ان!

مادر - روس!

آن مطلب که تولستوی در گرداب این تناقضات فکری جنبش طبقه کارگر و نقش آن را در مبارزه بخاطر سوسیالیزم و انقلاب روس هر گز نتوانست بفهمند به خودی خود واضح است. مگر تناقضات در نظریات و آموزش‌های تو لستوی تصادفی نیست بلکه انعکاس آنهمه تضاد‌هاییست که زندگی روس در آخرین ثلث

قرن ۱۹ بر آنها بنا شده بود . دهکده پدر شاهی که دیروز از سر و اژهای یافته بود در دست قاراج سرمایه و خزانه دولتی گذاشتند پایه های پارینه اقتصادوزندگی کشاورزان که طی قرن ها به پایستاده بود به سرعت بی سابقه شکست و فرو ریخت تناقضات نظریات تو لستوی را نباید از دیدگاه جنبش کار گری معاصر سوسیالیزم معاصر ارزیابی کرد (چنان ارزشیابی ضروریست اما بسند نمیباشد) بلکه باید از نظر سرمایداری متهاجم و تهییدستی و بی زمین شدن دهقانان که می باشد زیر ضربه نظم فرسوده دهقانی متلاشی شوند ، بررسی شود تو لستوی چون پیامبریست که نسخه های جدید نجات بشریت را کشف کرده باشد و گویا از آن روپیر و انسبک مغز خارجی و روئی وی باد گم سازی ضعیف ترین گوشه های تعا لیم او بروی خندیده اند .

تو لستوی بزرگ است به مثابه انعکاس دهنده چنان ایده ها و چنان روحیه یشک کشاورز روس در آستانه انقلاب بورژوازی در روئیه داشت . تو لستوی مر جع اصیل است زیرا مجموعه نظریات او مشخصه انقلاب را به مثابه انقلاب بورژوازی و دهقانی نشان میدهد . تناقضات در نظریات تو لستوی ازین نقطه نظر آئینه واقعی چنان شرایط تناقض اندودیست که در آن فعالیت تاریخی دهقانی در انقلاب ما صورت گرفته است . از سوی دیگر ستم سرو از از قرنها و دهه ای های تسلط پس از ریفورم کوه های نفرت و خشم و تصمیم نا امیدانه را انباشت . تلاش بسوی از بن بر کندن کلیسا مجازات ، ملاکین و حکومت فیودالی و نابود کردن تمام اشکال و اصول کهنه ای زمینداری و پاکیزه کردن زمین به جای دوست پولیسی و طبقاتی ، بنا کردن همزیستی دهقانان کم زمین . این تلاش ها همانند خط سرخی با هر گام تاریخی دهقان در انقلاب ما کشیده شده است و بدون شک محتوا ای فکری آثار تو لستوی بیشتر به این تکاپوی دهقان مطابقت دارد تا به « انارشیزم مسیحیت » چنانکه گاهی « سیستم » نظریات اورا ارزیابی میکند .

از سوی دیگر دهقانان گاه تلاش به سوی اشکال نو همزیستی به این نکته ها ن آگاهانه و معصومانه برخورد می کردند که: این همزیستی چگونه باشد. با چگونه مبارزه باید آزادی را بدست آورده و دهقان در چنان مبارزه بی- چگونه رهبری می تواند اشته باشد. و بورژوازی و روشنفکر وابسته به آن به منافع انقلاب دهقانی به چه نگاهی مینگرند و در فرجام چرا سرنگون کردن قهرآمیز فرمانروایی تزار برای امتحان زمینداری فیودالی ضروری میباشد.

تمام زندگی گذشته بدھقان آموخت که از ارباب واز کرسی نشینان دولتی نفرت داشته باشد و اما نیاموخت و نمیتوانست بیاموزد که پاسخ این سوال را در کجا جستجو کند. در انقلاب مابه هر پیمانه یکه دهقانان بسیج شده بوده باشند مگر بخش کوچکی واقعاً پیکار کرد و کاملاً بهره خوری از آن سلاح بدوش برای درهم کوبیدن دشمنان خویش و نابود کردن مزدوران تزار و مدافعان ملاکیت پیا خاست بخش بزرگ دهقانان برابر بار و حیله لیو نیکولا یوویچ تولستوی گریستند، دعا خواندند به اندرز گویی پرداختند و به تخیلات گراییدند، توبه نامه ها نوشتن و «شفیع» فرستادند! و آنچنانکه همیش در چنین موارد دیده می شود، خودداری تولستوی وار از سیاست و نبودن علاقمندی به آن به درک آن باعث گردید که اقلیتی درین پرولتاریای آگاه انقلابی برود و اگر اکثریت شکار آن روشنفکران بورژوازی شود که بنام کادت ها *

* *

از جلسه زحمتکشان به برندہ ستولپین میگریختند سو گند یاد میکردند، چانه میزدند، آشتی میدادند و وعده آشتی میدادند تا وقتیکه با ضرب موزه های سر بازان بیرون رانده شدند. اندیشه های تولستوی آینه ضعف و نقایص قیام دهقانی ما و انعکاس ناتوانی دهکده سرواز زده و بزدلی خشن «موژیک (دهقانک) مقصد» بود.

قیام سربازان را در سالهای (۱۹۰۵ - ۱۹۰۶) در نظر بیگرند. از نگاه ترکیب اجتماعی این صف رزمندگان انقلاب ما در مرز مشترک دهقان و پرولتاریا قرار داشته که از دو میں در آن کمتر بود و ازین رو جنبش در میان سربازان حتی بصورت تقریبی آن یکپارچگی سراسری روسیه و آن آگاهی سازمانی را نداشته که از پرولتاریا به اشاره دست سو سیال دیسمو کراسی دیده شده است. از سوی دیگر اشتباه آمیز تر ازین پنداری وجود ندارد که سبب ناکامی قیامهای سربازان را نبودن فرمادهان نظامی در رهبری بدانیم. بر عکس علت پیشرفت سرسام آور انقلاب از زمان «نرود ناولیا» (۳) آن بود که میله سلاح به سوی فرمانده این «حیوان خاکستری» گشتنده می شد و همچنان استقلال سرباز که ملاک لبرال و افسر لبرال هر دورا به وحشت انداخته بود. سرباز از همدردی به مسائل دهقانی سرشار بود و در برابر ذکری از زمین چشمانش مشتعل میشد. بارها قدرت به سپاهیان، به توده سربازان تکیه کرده است مگر بکار بردن مصممانه قدرت دیده نشده است. سربازان متعدد بودند و بعد از دو روزی یا آگاهی چند ساعت پس از کشتن کدام افسر منفور دیگران را رها کرده اند و با حکومت به مذاکره نشسته‌اند و سرانجام تیرباران شده اند، زیر تازیانه افتاده اند، و باز یوغ را بگردان گرفته‌اند و این به تمای مطابق روحیه لیونیکو لا یوویچ تولستوی بوده است!

تولستوی نفرت جوشان و تلاش به قوام رسیده‌یی را به سوی بهبود و آرزوی رهایی یابی از گذشته و ناپختگی تخیل و ناآزمودگی سیاسی و نرمش انقلابی را تصویر کرده است اوضاع تاریخی و سیاسی هم بیانگر ضرورت ظهور مبارزه انقلابی توده‌ها و هم گواه ناآمادگی آنان به مبارزه می‌باشد. مقابله نکردن تولستوی وار بازشته علت جدی شکست یافتن تلاش‌های انقلابی در گذشته بوده است.

میگوید ارتش شکست یافته بهتر می‌آموزد. البته مقایسه طبقات انقلابی با

ارتش درست است مگر کاملاً به مفهوم محدود آن سرماید را در روندانکشاف در هر ساعتی تغیر قیافه میدهد و چنان شرایطی را که میلیونها دهقان متحد را از نفرت به ملاکان و حکومت آنان، به مبارزه دیموکراتیک انقلابی میکشاند حادتر میسازد. در میان خود دهقانان رشد مبادله، تسلط بازار و قدرت پول، هرچه بیشتر بالای نظم کهنه و پوسیده دهقانی فشار می‌آورد و ایدیالوژی پوسیده و کهنه تو لستوی را خفه میکند. دست آوردن خستین سالهای انقلاب و نخستین شکست در مبارزه انقلابی توده‌یی، غیرقابل انکار است این ضربه مرگ آوری بود که به ناستواری و ضعف توده وارد آمد. خط معاصره تنگتر شد و طبقات واحزاد و احزاب درهم آمیختند. زیرا ضربه چکش در سهای ستولین با تبلیغ قاطع و محتاطانه سوسيال دیموکرات‌هانه تنها پرولتاریای انقلابی بلکه کتله‌های دهقانان دیموکرات‌نیز ناگزیر آبدیده ترین روزمند گان را به صفت پیکار خواهند فرستاد یعنی چنان کسانی را که به گناه تاریخی تو لستوی مآبی ما فرو نغلتنند.

ل. ن. تولستوی

و جنبش کارگری معاصر

تقریباً در تمام شهرهای بزرگ روسیه کارگران روس به مناسبت در گذشت ل. ن. تولستوی تأثیر شانرا نشان دادند و برخورد آنرا به نویسنده شعاری آثار فوق العاده هنری که وی را در صفت نویسنده گان بزرگ جهان قرار داده و به منظری که با نیرو و اعتما و صمیمیت سوالهای را طرح کرد که با خصوصیات اصیل ساخت سیاسی و اجتماعی آنروز ارتباط داشت به نوع از آنحاء ابراز داشتند و این انعکاسات بصورت عموم و به تمامی در روزنامه‌ها چاپ شد و در تلگرامها یکه توسط نمایندگان کارگران دومای سوم *** فرستاده شد ذکر گردید. (۵)

ل . تولستوی فعالیت اد بیش را در زمان موجودیت سرواز آغاز کرد مگر در چنان وقایعه سرواز آخرین روزهای حیاتش را سپری میکرد . بخش عمدۀ فعالیت های تولستوی به چنان دورانی تعلق میگیرد که میان دونقطۀ چرخش تاریخ روسیه قرار داد یعنی بین سالهای ۱۸۶۱ و ۱۹۰۵ . در طول این مدت بقایای سرواز و آشفتگی ناشی از آن به صورت مستقیم در تمام زندگی اقتصادی (بخصوص روسیائی) و سیاسی کشور مشاهده میشود . و در عین حال این دوره رشد شدید سرمایداری (کاپیتالیزم) از پایین و برقراری آن از بالا میباشد .

آشفتگی سیستم سرواز در چه چیزی مشهود بود؟ بیش از همه و روشنتر از همه در آنکه در روسیه ییکه کشور کشاورزی شمرده می شد زراعت در دست دهقان ورشکسته و تهیید است قرار داشت که به شیوه پوشیده وابتدائی بر پایه های کهنه سرواز که در سال ۱۸۶۱ به سود ملاکان فرو ریخت زمینداری میکرد ، واز سوی دیگر کشاورزی در دست ملاکانی قرار داشت که در روسیه مرکزی زمین های خویشرا در بدل اجاره جمع کردن علوفه به آب « بخش های از زمین » ، با خیش دهقان ، اسپ و کار او زراعت میکردند . در واقع این شکل عتیقه سرواز در زمینداری بود . نظام سیاسی روسیه نیز در آن دوره مشبوع از سرواز بود و این نکته درساخت دولتی آن نیز تانخستین اقدامات دگرگون سازی در سال ۱۹۰۵ و در نفوذ متمایز ملاک درباری در امور دولتی و در مطلق العنانی کرسی نشیان اداری که بصورت عمده از ملاکین درباری بالاتر قرار داشتند مشهود است .

روسیه کهنه پدر شاهی پس از سال ۱۸۶۱ زیر تاء ثیر جهان سرمایداری به سرعت رو به متلاش شدن رفت . دهقانان گرسنگی میکشیدند نابود میشدند ، بصورت بیسابقه ورشکسته می شدند و زمین را رهانموده به سوی شهرها میگریختند . خطهای آهن فابریکه ها کارخانه ها تو سط « کار ارزان » دهقان ورشکست شده

تحت فشار آباد میگردید . در روسیه سرمایه مالی بزرگ تجارت عمده و صنعت رشد میافت .

این درهم شکستن سریع ، مغلق و شدید تمام « ساختمان کهنه روسیه کهنه هم در آثار تولستوی هنر و روح در نظریات تولستوی اندیشمند انعکاس یافته است .

تولستوی بصورت عالی دهکده روسیه و ماهیت ملاک و دهقان رامی شناخت .

او در آثار هنری خویش تصویری ازان ماهیت ها کشید که آثارش را در شمار بهترین نمونه های ادبیات جهان قرار داد . شکست شدید تمام « نظام عتیقه » دهکده

روسیه توجه او را بیدار ساخت و علاقمندی او را به آنچه در پیرامونش رخ میداد شدت بخشید ، و باعث زیورو شدن تمام جهانی بینی او گردید . از نظر ولادت و پرورش

تولستوی به متنفذین بلندپایه ملاکیت تعلق داشت مگر او از تمام نظریات مروج این محیط قطع علاقه کرد و در آخرین آثار خویش با نقد تند بر تمام اساسات دولتی ، مذهبی ،

اجتماعی و اقتصادی معاصر خویش که بر بنای اسارت توده ها و فقر شان و ورشکست شدن دهقان و دارایی های کوچک بصورت عموم و بر زور گویی و تزویر که از

از بالاتا پایین تمام زندگی معاصرش را فراگرفته بود ، به تهاجم پرداخت .

انتقاد تولستوی تازگی ندارد . او چیزی نگفته است که از زمانهای طولانی تازمان او در ادبیات روس و ادبیات اروپا توسط آنانیکه از زحمتکشان پیشتبانی مینمودند گفته نشده باشد . مگر ویژگی نقد تولستوی وارج تاریخیش در آنست که

باقدر تمند ییکه تنها خاص هنرمندی دانیست تغییر یافتن نظریات و سیعترین توده های مردم را در روسیه دوره مورد نظر و بخصوص روسیه دهقانی و روستائی را نشان

میدهد . مگر تفاوت نقد ضابط های موجود توسط تولستوی از نقد همان ضابطه ها توسط نمایندگان جنبش کارگری معاصر در آن است که تولستوی از دیدگاه

دهقان معصوم وابسته به پدرشاهی به حوادث مینگرد وضع روانی او را در انتقاد

و در تعالیم خویش منعکس می‌سازد. نقد تولستوی از آفرو از نیروی احساس، صمیمیت، باورمندی، تازه‌گی، نرسی از تلاش‌بسوی «نفوذ تاریشهای» و دریافت سبب فقر توده‌های خوردار است که در واقع چرخشی رادر نظریات ملیونها دهقان نشان میدهد که اخیراً از قیود سرواژهایی یافتند و بعد دیدند که آن آزادی معنای وحشت ور شکستگی تازه، مرگ از گرسنگی، زندگی بی سرپناه در میان «حقه بازان» شهری وغیره را داشته است. تولستوی وضع آنانرا دقیق انعکاس میدهد و در آموزش هایش معصومیت و بیگانگی شانرا از سیاست و افزایشگزینی و تمایل شانرا به ترک دنیا «مقابله نکردن بازشتنی» نفرین‌های ضعیف شان را به سرمایه داری و «سالاری پول» تصویر می‌کند. مخالف ملیونها دهقان و یأس آنان دو نکته ایست که در آموزش های تولستوی در آمیخته است.

نماینده گان جنبش کار گری معاصر میدانند که هست چیزی که بر ضد آن باید برخاست واما برای نا امیدی دلیلی نمی‌یابند. نا امیدی خصلت آن طبقاتیست که زوال پذیر اند واما طبقه کار گر مزد بیگر بصورت ناگزیر رشد یابنده است و در هر جامعه طبقاتی ودر آن جمله در روسیه نیز گسترش واستحکام می‌یابد. یأس خاص آن نیست که به علت زشتی هایی نمی‌برند، راه نجاتی نمی‌یابند وتوان مبارزه را ندارند پرولتاریای صنعتی معاصر در شمار چنان طبقاتی نمی‌آید.

تولستوی و مبارزه پرولتاری

تولستوی با شور و نیروی عظیمی طبقات حاکمه را به تازیانه می‌بینست و با وضاحت تمام باطن دروغین تمام موسساتی را که بر پایه آنها جامعه معاصرش استوار بود مانند کلیسا، محکمه، ملتریزم، ازدواج «قانونی» و علم بورژوازی افشا می‌کرد. مگر تعالیم او بازندگی کاروپیکار پرولتاریا، این گورکن نظام

معاصرش تضاد کامل داشت. آیا کدام نقطه نظر در تبلیغات تولستوی انعکاس یافته است؟ از حنجره تولستوی صدای ملیونها خلق روس که «دیگر» از اربابان زندگی آن عصر تنفر داشتند و اما «هنوز» تاحد مبارزه آگاهانه، پیگیر، تا پای جان و آشتی ناپذیر با آن نرسیده بودند شنیده میشد.

تاریخ و نتیجه انقلاب کبیر روس نشان داد کتله‌یکه بین پرولتاریای آگاه‌سوسیالیستی و مدافعان جدی رژیم کهنه قرار داشت به همان‌گونه بود. این کتله‌که بصورت عمدی از دهقانان تشکیل یافته بود در روند انقلاب نشان داد که چه مایه با کهنه کینه میورزد و تاچه حد فشار رژیم معاصرش را بصورت مشخص احساس میکند و چه مایه تلاش جدی رهائی یابی از آن و یافتن راه زندگی بهتر، در او عمیق است.

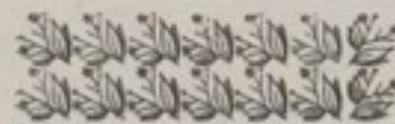
و در عین حال این توده در انقلاب واضح ساخت که تنفر او تاحد کافی شعوری نمیباشد و در مبارزه پا فشاری ندارد و در جستجوی زندگی بهتر با حدود فشرده بی احاطه شده است.

دریای عظیم مردم که تا عمق هیجانی بودند با تمام ضعف‌ها قوت‌هایشان در آموزش‌های تولستوی ترسیم شده است.

حين مطالعه آثار لیوتولستوی طبقه کارگر روس دشمنان خویشا بهتر می‌شناسند و تمام مردم روسیه گاه تعمق در تعالیم وی باید بدانند ضعف بخصوص او که نگذاشت کار رهایی بخش را تا فرجام برساند در کجا بود. این مطلب را باید فهمید تا بتوان به پیش گام نهاد. در راه این پیش روی کس سنگ اندازی میکند که تولستوی را «آموز گار زندگی» اعلام مینماید این دروغیست که بسوالها؛ آنانیکه آرزومند اند از پهلوهای ضد انقلابی تعالیم

تولستوی بهره برداری نماید به صورت آگاهانه پخش میکنند و این دروغ را که
تولستوی «علم زندگیست» حتی بعضی سوسیال دیموکراتهای سابق نیز
تکرار می نمایند .

خلق روس تنها آنوقت آزادیشان را بدست می آورند که توسل به
زندگی بهتر را از تولستوی نیاموزند بلکه از آن طبقه بی که تولستوی به اهمیتش
پی نبرد و تنها او میتواند جهان پوسید ییرا که تولستوی از آن نفرت داشت
فرو بریزد یعنی از پرولتاریا باید فرا بگیرند .



اکه

نیز

به

نش

شت

فسردادسیرو تعلیم و تربیه

مدنیت رومی

تاریخچه تعلیم و تربیه رومی:

سیر تعلیم و تربیت رومی از تاریخ ۷۵۳ ق.م. تا ۵۲۹ میلادی به پنج مرحله تقسیم میشود، در مرحله اول اطفال اساساً در خانه (فامیل) تعلیم میگرفتند، مکاتب صرف فعالیتهای بسیار ابتدائی را فراهم میکرد. در مرحله دوم (۲۷۵ تا ۱۳۲) ق.م. که دوره استحاله گفته میشود رومیک سیستم تعلیم و تربیت را بعرض تطبیق گذاشت که بر قواعد یونانی اتکا داشت و آموزش یونان، هنر و زبان لاتین بطور مختلط تعلیم گرفته میشد.

مرحله سوم (۱۰۰ م.) عصر طلائی ادبیات بشمار میرفت، مرحله تعلیم و تربیت خصوصی بسرعت طی شده میرفت و کم کم تعلیم و تربیت عمومی در آستانه تطبیق قرار میگرفت. در همین مرحله تعلیم و تربیت منظم طب و حقوق نیز رونق گرفت.

سال ۲۷۵ م. ختم سال های مرحله سوم و آغاز مرحله چارم بوده مرحله چارم که از ۲۷۵ تا ۵۲۹ م. دوام داشت مرحله بود که حکومت اداره مستقیم مکاتب را بدست گرفت و آنرا انحصار کرد و این عامل مسدود شدن بعضی مکاتب شده خصوصاً آنده مکاتبیکه در آتن بود. در این مرحله دین عیسوی نیز بسرعت توسعه یافت و بالاخره کیش رسمی امپراتوری روم گردید.

بحث فاتح ساحة وسیع حوزه مدیترانه، روم خدماتی بسیار بزرگی بتوسعه مدنیت جهان غرب انجام داد. نه فقط زبان لاتین و مؤسسات تعلیمی رویکار شد بلکه ثقافت و فرهنگ یونان که در حقیقت اساس با دانشها رومی بود بسریوروب انتشار یافت. سهم رومیها در توسعه میخانیک و آبادیها از قبیل سر کها، عمارت و رونق پخشیدن امور عامه نیز حائز اهمیت است، قاعده و طرز حکومت آنها شیوه بوریو کراسی داشت (قدرت خویش را از راه صرف پول و واسط حفظ میکردند) واصطلاح بوریو کراسی نیز از همان قاعده حکومت آنها ایجاد شده است - سپردن صلاحیت باشخاص و تفکیک قوای حکومتی نیز از کار روائی های آنها بوده است.

سهم رومها در اکشاف فرنگ.

همان طوریکه کلیه اکشافات و ترقیات مردمان غرب در تاریخ اهمیت بسیار دارد، خدمات رومیها در تاریخ تعلیم و تربیت فوق العاده حائز اهمیت است که بزرگترین تاثیرات آنها بطور مشت نمونه خروار عبارت اند از: تاسیس کلیساها رومی، و اکشاف زبان لاتین که در تمام دوره های قرون اوسطی زبان داشتندان بوده رشد دادن ادبیات لاتین که بعد از دینیات با ارجمندی مضماین خواندنی دریوروب بوده وضع قانون رومی که البته در توسعه قانون عصر جدید بحیث اسامی اهمیت دارد، و مکتبهای گرامر لاتین که بحیث مهد که مهد اکشاف تعلیم و تربیت غربی میباشد.

تریت و ثقافت رومی .

اکثریت قاطع مردم از فیض تعلیم و تربیت و فرهنگ رومی بی بهره بودند و بهره گیری ازان منحصر به یک طبقه ممتاز بود فرق بین طبقه کوچک ممتاز و قاطبۀ مردم همانا فهمیدن زبان لاتین بود که از فهمیدن آن عوام محروم و ممتاز برخور دار بود. این حقیقت در تمام کشورهای کاتولیک - رومی اروپا در طول قرون و سطی به مشاهده میرسد. و همین جدائی تعلیم و تربیت از جریان عادی زندگی بود که اسباب دیگر گونی و انکشاف تربیت را در اروپا فراهم کرد.

اثرافگذرن سیاست بر تعلیم و تربیت رومی نخست بطور بارز در حوالی ۴۵۰ ق.م. احساس شد که در آن زمان یک عدد نجیب مردان رومی شاه اترسکن را که بر آنها فرمانروائی داشت سرنگون کردند و یک جمهوری اشرافی را تاسیس کردند. در نتیجه کشمکشهای داخلی بین نجبا، با تریشیها، پلیبیها و یا عوام تدوین قانون جدیدی بظهور پیوست که بنام (قوانین دوازده میز) یاد میشد و از آن بعد برای چندین قرن اساس تعلیم و تربیت رومی را تشکیل میداد.

بدنبال دوره که پیشتر ذکر یافت انقلابات و شورش‌های پی در پی هزار ساله رومیها فرامیرسد که در طی آن بساتغیرات رونما گردید که اثرات بزرگ آن بر طبقه نجیبه و ممتاز واضح بود و بر عکس اثر آن بر طبقه عوام بسیار ناچیز بود و اینان کمتر تغیر کردند. از جمله عوامل بسیار یکی هم تغیر امپرا طوری روم بدین عیسویت بود که بعدها بحیث کیش رسمی اعلام شد.

تعلیم و تربیت رومی بمحو خانه و خانواده میچرخید خانه و خانواده رومی

آن روز نسبت به هر خانه و خانواده امروز اروپائی تاثیر بزرگتری بر فرد، فرد اعضای فامیلی بطور اخص و بر قبیله بطور اعم داشت. پدر رئیس والای خانواده بوده لاکن زن نیز حائز احترام زیاد بود و تایک درجه معین دوش بدوش شوهر حقوق و حیثیت

مساوی داشت احترام پدران و مادران با اطفالشان بیشتر و یا بهمان پیمانه بود که اطفالشان به آنها معطوف داشتند. پیشۀ فرزندان، مخصوصاً پسران، بیشتر مربوط بود به حیثیت و نسب پدران و مادرانشان و اساساً پسران در کنار پدرانشان از راه کسب تعلیم و تربیت بحیات آینده شان آماده میگردیدند. تاسال ۲۵۰ق.م. نقش مکاتب بر تعلیم و تربیت اطفال خیلی جزئی و ناچیز بود. غیر از رهنمائی پدران بطور مستقیم به پسرانشان یک رواج شاگردی دیگر نیز وجود داشت - که پسران خانواده های مهم و معتبر زیر دست اشخاص کارمند و برجسته کار میگردند و بحیات آینده خویش درس آمادگی میگرفتند.

فرزندان اشخاص گمنام و عادی فقط از خانه و خانواده هایشان تعلیم و تربیت میگرفتند.

مدارس بشیوه های یونان متعاقباً بعد از فتح بعضی شهرهای مهم یونان توسط رومیها آغاز گردید عدد زیادی یونانیان و ادبیات آنان بروم آورده شد و خیلی زود سیستم تعلیم و تربیت رومیان تغییر یافت. بسال ۱۵۰ق.م. سیستم تربیتی که فراگیری ادبیات، صرف و نحو، و فلسفه را تاکید میکرد بر رومیان نافذ شد در طی ۱۰۰ سال با اثر وقوع چندین شورش و انقلاب مدارس گرامر لاتین و صرف و نحو جای مدارس یونانی را گرفت و با انترتیب طبقه اشرافی را سرنگون ساختند و در صفوف جامعه آنوقت یک طبقه جدید ثروتمند از میان طبقه متوسط عرض وجود نمود.

همینکه حکومات و زمانه تغییر پذیرفت، انکشاف مدارس رومی جهت دیگری را اختیار نمود درست در همین دوره است که عناصر بوریو کراسی و نظامیان ایشان قدرت دولتی را از سخنوران تو انا و رهبران دانا گرفتند، اگست سیزاد را میتوان بحیث یک نمونه آن عناصر نام برد. ازان بعد رابطه سخنوری و مطالعه صرف و نحو با خدا مات عame و حکومت گستاخ و رفته تدریس و آموختن دانشها مذکور و رابطه آن با حکومت بوریو کراسی فاصله گرفت.

پشتیبانی مردم از فنون آزاد و دانش‌های مشبته (ساینس) ورتفه، رفته تمام جامعه را به تعلیم و تربیت عامه علاقمند ساخت و بالاخره تعلیم و تربیت عامه جای تعلیم و تربیت خصوصی و خانگی را که بیشتر مروج بود گرفت و در سال ۷۶ ق.م. نخستین باری بود که یک‌عده دانشمندان و استادان معین از طرف حکومت ایالتی برای شان معاش مقرر گردید و بدنبال آن مدارس رسمی حکومتی رائیج شد در طی دو قرن بعد پشتیبانی حکومت و مردم از تعلیمات عالی یک عمل جائز پذیرفته شد و حکومات شهری و ایالتی متصدی سیستم مدارس مربوط خود شدند بعدها همینکه وظیفه رسیدگی مدارس از طرف حکومت شدیدتر شد اداره حکومت بر مدارس نیز جدی‌تر گردید و چنین عقیده پیدا شد که حکومت نه تنها حق کنترول از امور تدریسی را دارد بلکه از اظهار نظریات و پیشنهادات نیز کنترول بعمل آورد و این نظریه نه تنها از طرف حکومت روم پذیرفته شد بلکه از طرف تمام کشورهای اروپای غربی همانوقت برای قرون متواتی پذیرفته شد.

بمرور زمان مردم تمایل پیدا کردند تا تعلیم و تربیت از زندگی عادی جدا گردد و مدارس سعی میداشتند تا باطفال سواد بخشند مفردات قاطع تطبیق می‌گردید و پروگرام تعلیمی لایتغیر گردید. در نتیجه حفظ کردن سبق بیشتر مورد توجه و تاکید قرار گرفت و در پهلوی آن دسپلین واداره شدیدتر گردید. قاعده کوینتلی بحیث انضباط و اتوریتی تربیت و قواعد سیسرو و ویرگیل اساس آموزش تعلیم و تربیت شناخته شده تعلیمات عالیتر تقریباً با واقعیت هیچ رابطه نداشت و صرف تربیت تحقیکی غایه واقعی و نهائی تربیت بشمار میرفت.

سقوط مدارس رومی : گرچه ضعف و نابه سامانی مکاتب را نمیتوان

یگانه عامل سقوط امپراطوری روم دانست اما سهم بزرگی در فراهم ساختن سقوط داشت. تعلیم و تربیت رومی همواره متکی بود بر قواعد یونانی که

روی آن بنا یافته بود . رومیها نتوانستند افکار یونانیها را حاضم نموده به طور موجدانه در سیستم خود تطبیق نمایند ولی مدام میکوشیدند تا از سیستم یونانیها بنفع خود بهره برداری نمایند و در نتیجه کار شان بروفق مرام شان انجام نمیگرفت همچنان از عوامل بس عمدۀ سقوط روم جدا کردن دانشمندان را از حکومت بود عامل دیگر البته جدا کردن دانشمند از سیاست بود که در حقیقت دانش دیگر بر سیستم حکومت راه نداشت . احمال اداره و انضباط شدید بر مدارس که عامل اختناق اندیشه های بکر و سرکوب شدن افکار وارا تجربی گردید نیز همdest باساير عوامل که ذكر رفت زوال و سقوط مدنیت رومی را بار آورد .

مربیان و مفکران مهم .

سیسرو - (۱۰۶ تا ۴۲ ق . م .) .

چون تعلیمات وی در صرف و نحو یونانی بحد کمال رسیده بود بلندترین مقام سخنوری را در مدنیت رومی احراز کرد . او در فلسفه انتخابی یونانی خویش آنقدر مغروق و مغروق شد که حتی از قبول دانشها روز افزون و جدید لاتین اباورزید . و چنین میاندیشد که یک سخنور باید صرف در سخنوری تربیت گیرد بلکه بایست وسعت تربیت و دانش او بساس احدهای دانش را احتوا کند رسیدن به مقام سخنوری ایجاب میکند که فنون و علوم بیشتر از صرف و نحو و عروض مطالعه گردد . گرچه طرفدار بود که تمام جوانان در بسا ساحه های دانش معلومات کسب نمایند اما این مصلحت او از اندیشه دیگرش که مطالعات بیشتر ساینس را برای تقویت دانشها بشری مفید میدانست جدا بود . مطالعات علوم بشری را با وسعتی که ذکر شد بهیچوجه از حیات جدا نمیدانست بلکه حتی میدانست که این دانشها ممکن است تجربه و بر اساس تجربه باید گرفته شوند . آموزش و معلوماتی که از طریق تجربه کسب میگردد باید مقایس سخنوری دانسته شود ، سبک و شیوه در سخنوری یک شرط فرعی بوده و صرف برای تقویت کلام سخنور رول دارد .

سیسر و از جمله آخرین سخنوران و سیاست دانان بزرگ رومی بود مگر با پدید آمدن طرز جدید رهبری نظامی بدانائی و مدبری مردمی چون او در قلمرو رهبری هیچ خریداری نداشت. همان بود که با پیدایش مارک انتونی و بحکم وی سیسر به اعدام کشانده شد.

پلوتارک (۱۲۰ - ۴۶ م)

بحيث يك يوناني در سالهاي ميز يست كه يونان در تصرف روميها در آمده بود و هردو ثقافت بسرعت با همديگر امتزاج ميکرد. پلوتارک بكلچر اصلی خود اهميت زياد قايل بود و بگذشته مدنیت خويش می اندیشيد و از همین جهت تعلیم و تربیت را در يك نظام درست ضروري میدانست و با وجود كهنه پرستی شدید، بی نظمی و نا بسامانی را در قلمرو تربیت نمی خواست و مانند افلاطون فوائد تربیت را از چندین جهات فکر ميکرد، تأمین سلامتی دماغی و بدنی را از اهداف تربیت میدانست و عقیده داشت که آنچه را که پيشينيان از روی تجربه و آزمایش مفيد گفته اند باید بادلایل و تحفل بجوانان درس داده شود درنظر پلوتارک شخص تعلیم گرفته و با تربیت بایست مانند يك شريف مرد نجیب صاحب همه خصائص نیک و پسندیده باشد و آمیزش و تماس وی دائم بایست با اشخاص نیک و خوب باشد و در صفات همچون مناعت سخاوت، فراست و کیاست نمونه باید باشد.

روش ايكلیكتيك (نظریاتیکه از منابع مختلف انتخاب و جمع آوری شود) در نوشته هایش بوضاحت ملاحظه شده میتواند با وسعت معلوماتیکه از آغاز مدنیت کهن در اندیشه اش جا داشت توانست کهن و نو را مقایسه نموده جوابهای كثیرالجهت و مبتذل را پر امون فلسفه حیات وزندگی پیدا کند. جوابهای ضد و نقیضش يك مسله بطور آشکار بيانگر يك دماغ و دانش پوچ و مبتذل بود ولی در عین زمان بعضی اوقات مفيد و برای آينده پند سودمند بشمار ميرفت بعد از در گذشت او

در قرون وسطی در عصر رنسانس پیروان پیدا کرد که صفات شریفانه، دانشوری و همه چیز ذاتی را در او دریافتند و اورا سرمشق خود قرار دادند.

کوینتلی (۳۵ - ۹۵ م)

سخنوری و سخنور نزداو مقام و منزلت بلند داشت اما فیلسوفان رومی هم‌عصرش را و خصوصاً آنانرا که به فساد و پستی گرائیده بودند مذمت می‌کنند و آنها را سفسطه بافان‌حریص و طماع می‌گفت و چنان می‌اندیشید که فیلسوفان بدرد دانشجویان نمی‌خوردزیرا به نظر او فلسفه سفسطه و فیلسوف سفسط بود و بیشتر توجه به صنعت لفظی و لفظ پردازی بود که در اندیشه کوینتلی عمل با معنی نسبت بلفظ و گفتار اهمیت زیاد داشت و بر عکس پلوتارک امور عملی و تطبیقی را بر امور فلسفی برتر میدانست. با اینهم، سبک و شیوه سخنوری را نسبت بمحتویات آن مهمتر میدانست. چنانچه در مکتب سخنوری خویش قواعد و اصول را بحث کرده بود که از زمان رنسانس بعد اساس تفکر تربیتی را تشکیل داد.

بعضی از اندیشه‌هایش آن بود که اطفال درس را در مکاتب عمومی نسبت بدروس خصوصی بهتر می‌آموزنند بالخصوص و قتیکه اطفال ذکری مضمونهای متنوع تدریس شوند. نسبت به مضمونهای غیر متنوع بیشتر چیزها را خواهند آموخت، همچنان آموزگار خوب بهترین نماینده تعلیم و تربیت بوده از روی صداقت و عشق اسباب مشغولیت تعلیمی را برای شاگردانش تهیه میدارد و با ترتیب گلیم اداره جابرانه (مروج آنوقت) نیز چیده خواهد شد. وقتیکه یک طفل تربیت نیک گرفت در بزرگی صاحب معلومات وسیع نیز خواهد بود و میتواند بحیث یک سخنور فاضل و کریم بار آید.

نظریات کوینتلی بر تعلیم و تربیت رومی کمتر تأثیر افکند زیرا او وقتی از اهمیت و مقام سخنوری بحث میراند که سخنوری اهمیت خود را در امپراطوری روم از دست داده بود روم از آن بعد شکل جمهوری نداشت که سخنوران لایق بتوانند

قدرت را با اختیار گیرند ، بلکه زمان امپراطوران بود و آنها عوض سخنوران لایق اداره چیان و مردان نظامی لایق میخواستند. در عصر رنسانس شکست فلسفه کوینتی نسبت به عصر خودش فاحشتر بود زیرا آنوقت ضعف فلسفی و اندیشه‌های میان تنهی او بیشتر کشف گردید.

لوکریتوس (۹۶ - ۵۵ ق.م.)

از دید گاه او فلسفه نه فقط یک سیر استقرائی فکری داشت بلکه جز حیات روزانه بود و میگفت که خوف از مرگ سبب ایجاد موهمات و مزخرفات میگردد - چون از طریق دین میتوان این ترس را کم کرد لهذا دین را میتوان یک جز مفید حیات واقعی گردانید بطریق از اندیشه اپیکوری و اتمی چنین استدلال میکرد که چون حقایق مسلم در اتم کشف گردیده ، مانمیتوانیم بحیات بعد از مرگ متعقد شویم و بنا بر همین دلیل انسان باید از مرگ بترسد و باید زندگی را به‌هدف زندگی و برای همین حال زندگی کند و در زندگی هیچگونه تشویش و نگرانی را بدما غ خود را هنده‌نماید. همین اندیشه لوکریتوس و امثال این نظریات (مانند سیسرو و امپراطور مارکوس اوریلیوس) از نظر لوکریتوس یک فلسفه زنده و مفید حیاتی بشمار میرفت.

پلتو تینوس - (۰ م ۲۷۰ - ۲۰۵)

او یکنوع فلسفه افلاطونی را انکشاف داد که در آن مراتبی وجود داشت که از ماده بدما غ و از روح بخدا راه داشت و فلسفه را وسیله رسیدن بمدارج عالی نیکی که نزدیکترین فاصله با خدا دارد میدانست اما ماده را میگفت گرچه از نزد خدا آمده لakan از خدا فاصله زیاد دارد ولذا باید آنرا بنظر اهمیت نگریست . از دید گاه او زندگی خوب مشتمل بود از انعکاسات اعمال و کارهای نیک و کردارهای مذهبی که یک عدد محدود انسانها میتوانند باین مرتبه برسند . این فلسفه پیروان بیشماری پیدا کرد و با کیش عیسویت تازمان ظهور سینت آگوستین رقابت میکرد. البته بعد

از ظهور سینت مذکور در او اخر قرن چهارم عیسوی این نظریات و فلسفه‌هار باعقايد عیسویت توحید بخشیده همه را جز عقايد عیسویت گردانید.

بخش سوم - نظریه تربیتی عیسویت تازمان سینت تو ماس اکویناس

عیسویست:

آئین عیسویت بر سیستم تعلیم و تربیت غربیان تاثیر زیاد افکند. پیشتر از آن مقیاس و اساس کردار های اخلاقی حفظ شئون حیات اجتماعی بود و حس وطنپرستی را بزرگترین صفت اخلاقی میدانستند. همینکه بسا اقوام کوچک تسخیر شد حس ملی و وطنپرستی نتوانست دیگر بحیث یکقوه بزرگ در رشد شخصیت فردی و اجتماعی خدمت کند لهذا جامعه در جستجوی اساس و مقیاس معنوی دیگر شدند که سرانجام آئین عیسویت را گزیدند. در عیسویت در یافتند که روح هر انسان ارزش و مقام والاتر از دنیای مادی دارد و بانها و عده میدهد که در مقابل تمام رنجها والا شام پاداش نیک خواهند دید و بخدای رحیمی اشاره میدهد که از احوال آنها در همه حال باخبر است. حضرت عیسی را محترمترین ذات و در خورپیروی و پرستش دانستند و او را حائز همه صفات قدسیت دانستند و در عین داشتن همه فضائل او از نسل بشر میگفتند.

گرچه حضرت عیسی درباره چگونگی کلیسا کدام هدایت بخصوصی نداده بود اما بپیروان خویش امر میکرد که به او ایمان داشته باشند. کلیسا بحیث یک سازمان فرضی بمبان نیامد بلکه بمنظور اجتماع عیسی پرستان تاسیس یافت. باین پندار که در پرستش حضرت عیسی همه پیروانش مساوی شناخته شوند. و با ایتریب راه جدیدی در روابط بشری کشوده شد که همه این ایمان از آقا و بنده باهم برادر و برابر شناخته شدند و برای مستمندان یک حس جدید کرامت انسانی را بخشید. فرمانبری ملی توصیه شد ولی حس قوم پرستی تاکید نشد بلکه در عوض

توصیه و تاکید شد که بیک ملت و حکومت معین و عقیده خدا پرستی و جهان بینی ایمان داشته باشند. سرانجام این اندیشه سبب اختلاف بین حکومت و کلیسا گردید و حکومت حاکمیت خود را بالای کلیسا دفاع میکرد. گرچه که حاکمیت حکومت از حیث ایجاب وقت ظاهراً قبول گردید اما کلیسا اطاعت و عبادت حضرت عیسی را از همه چیز و الترامر کرده بر تبلیغات دامنه داری ادامه دادند یونانیها و رومیهای که باسas دانش یونانی ترتیب گرفته بودند بحدی انتظام پسند بودند که هر گونه افکار و نظریات مستند و معتبر وعاید مدلل نزد آنها دارای اهمیت بود لهدافضای گسترش کلیسا ها خیلی مساعد بود و خیلی هم بسرعت واجباراً دستورات دینی و انتظام کلیسا ها رونق گرفت. دیری نگذشت که برای قضاؤت دینداری یک عیسوی مقیاسی را وضع نمودند که بر اساس آن صدق و ارادت ایمانی یک عیسوی آن نبود که چه اندازه عقیده دینی و یا عبادت عملی دارد بلکه چه اندازه از دستورات و هدایات علمای کلیسا پیروی و عمل مینماید.

در قرن دوم انتظام و تشکل کلیساها قوت گرفت و در نتیجه حاکمیت خود را قایم کردند. دستورات و قواعد دینی تنظیم شد و اداره تمام امور دینی مربوط بکلیسا ها شد. حضرت عیسی بحیث یک معلم توانا باروح و احساسات مردم تماس میگرفت علی الخصوص با تهیستان و آنانی که زندگی ساده و بدون تجمل داشتند بسامحبت و عطاوفت سخن میزد. از طریق تعلیم و تبلیغ باشان میگفت که خداوند از آن یهودیان نبوده بلکه او مانند پدر بهمراه ابنای بشر مشفق و مهر بان و نگهبان میباشد و فرد فرد ایشا نر اند خدا و ند گرامی و انمود میکرد و با انتربیت روح جدیدی در مردمان تو لید نمود. همچنان بمردم میگفت که همه ابنای بشر از راه تربیت جوئی وفضل طلبی اعم میتوانند در خدا پرستی باهم مشترک شده اتحاد وحدت را در همدیگر جستجو نمایند نه اینکه

فقط بطور اخص از طریق تربیت یونانی چنانکه فکر میشود بهدف اتحاد و وحدت میرسند باین چنین عبارات ساده‌شناخت خدا را بفهم و ادراک همه مردم نزدیک ساخت و بانها فهماند که بقوت ایمان میتوانند از خدا اعانت جویند . قبل از آن یهودیان خدا را بحیث یگانه تنظیم دهنده و آفریده گار وانمود کرده و تاکید مینمودند که یگانه محل مناسب برای پرستش و عبادت خدا بیکشکل منظم و مذهبی دریورشیم ادا شده میتوانند و بس .

عیسی (ع) خدا را بحیث یگانه پدری میگفت که ابنای بشر بحیث فرزندان او درید فرمان او بطور متعدد نگهداشته میشوند و از همین دلیل همه ابنای بشر بحیث فرزندان یک پدر باهم مساوی اند.

در هسته آئین عیسیوی یک خدا وجود داشت و برای شناخت خدا بشر می باشد بواسطه عشق حقیقی و قلب پاک به او (خدا) رجوع کند و هر آنچه که رضای او (خدا) است همان کند .

ایفا باین عهد مستلزم آن بود که قربانی و عذاب را متحمل شود چنانچه صلیب شدن خود حضرت عیسی یک مثال عملی این قول بشمار میرفت . و عقیده چنانبود که از راه ایثار و قربانی در راه عشق به خدا و در پایان رنج و عذاب (مرگ) میتوان بخدا پیوست .

در نزد یهودیان آن زمان را بی (معلم) مقام بلندرا در جامعه داشت ، لذا حضرت عیسی تعلیم را به حیث وسیله انتقال پیامها یش برگزید و بشیوه مروجہ عصر شیوه تعلیم میداد او روی زمین مینشست و شاگردان دورادور او مینشستند . آهنگ سخن گفتن او عادی و طبیعی بود و مانند مبلغان و واعظان عصر شیوه نبود . آراء و عقاید و احساسات خود را بعبارات ساده و بسیار روان بداخل لطایف و حکایه ها طوری بیان میکرد که حتی عوام و ناخوانان بفهم و درک آن بخوبی قادر میبودند بقوت احساسات و شخصیت

خود بیشتر بر احساسات مردم چنگ میزد و در گفتار هایش عقاید لفظی و فکری کمتر جای داشت . در بیانات روان و عام فهمش نه تنها از و حدت و کرامت همه جانداران بحث میکرد بلکه روان همه مخلوقات را با خدا مشترک میدانست و پیوستن روح هرزنده جانرا بعداز مرگ با خدا حق وانمود میکرد . از راه مثالها معلوم و بسط بمردم عوام روح تازه میبخشد و باین ترتیب مردم در یافتند که ارزشی در زندگی شان نهفته است .



اخبار پو هنری

پوهنخی ادبیات و علوم بشری ازماه جوزا به این طرف شهکاری‌های نمود که یکی آن نه تنها در شئون زندگی محصلین بلکه در شئون زندگی خلق نجیب کشور ما تأثیر فاحش از خود بجا گذاشته است. درین پوهنخی از فرامین شورای انقلابی تجلیل بعمل آمده است. و محصلین این پوهنخی امتحانات فاینل خویش را سپری کرده و آن عده از محصلین که از صنف چهارم فارغ‌التحصیل شدند یک تعداد شان در اجرای اصلاحات اراضی معرفی شده و یک تعداد دیگر شان در دیگر ادارات دولتی جهت ایفای وظیفه معرفی گردیدند.

کمیته فعالیتهای هنری این پوهنخی بطور شایانی رشد نموده و نتیجه رشد و تکامل استعدادهای هنری محصلین این پوهنخی همان بود که نمایشگاه آثار هنری دیپارتمنت هنرهای زیبا در صحن کتابخانه پوهنتون بتاریخ ۱۲ ماه جاری توسط رئیس پوهنتون دیپلوم انجینیر عزیز الرحمن سعیدی افتتاح گردید.

به اساس فعالیت‌های ریاست پوهنتون و ریاست پوهنخی ادبیات تجدیدنظر در پروگرامهای درسی برای سال ۱۳۵۷ بعمل آمد.

آن عده از استادانی که از خارج به وطن عودت نموده اند رتبه علمی شان تثیت گردید.

کورس‌های کریدیتی محصلین که از چند مضمون مشروط مانده بودند دایر گردید.

مقدوری‌ها

به اساس پیش‌نهاد وزارت تعلیمات عالی تصویب مجلس عالی وزراء و منظوری سور محمد (تره‌کی) (رئیس شورای انقلابی و صدر اعظم محترم طاهر «علمی» در بست رتبه اول به حیث رئیس پوهنخی ادبیات و علوم بشری مقرر شده است.

همچنان دکتور عبدالخالق «وفانی» به حیث معاون پوهنخی ادبیات و علوم بشری مقرر گردیده است.

داود «جنبش» به حیث مدیر مجله‌هژمه عبدالحق «دانشمنل» به حیث مدیر مجله ادب مقرر گردید.

باساس پیشنهاد ریاست پوهنخی ادبیات و علوم بشری و منظوری مقامات ذیصلاح مقرریهای آتی در کدر علمی این پوهنخی صورت گرفته است.

۱ - عبدالحق «دانشمنل» در دیپارتمنت فلسفه و علوم اجتماعی.

۲ - داود «جنبش» در دیپارتمنت ورقه و رنالیزم.

۳ - عبدالمالک در دیپارتمنت هنرهای زیبا.

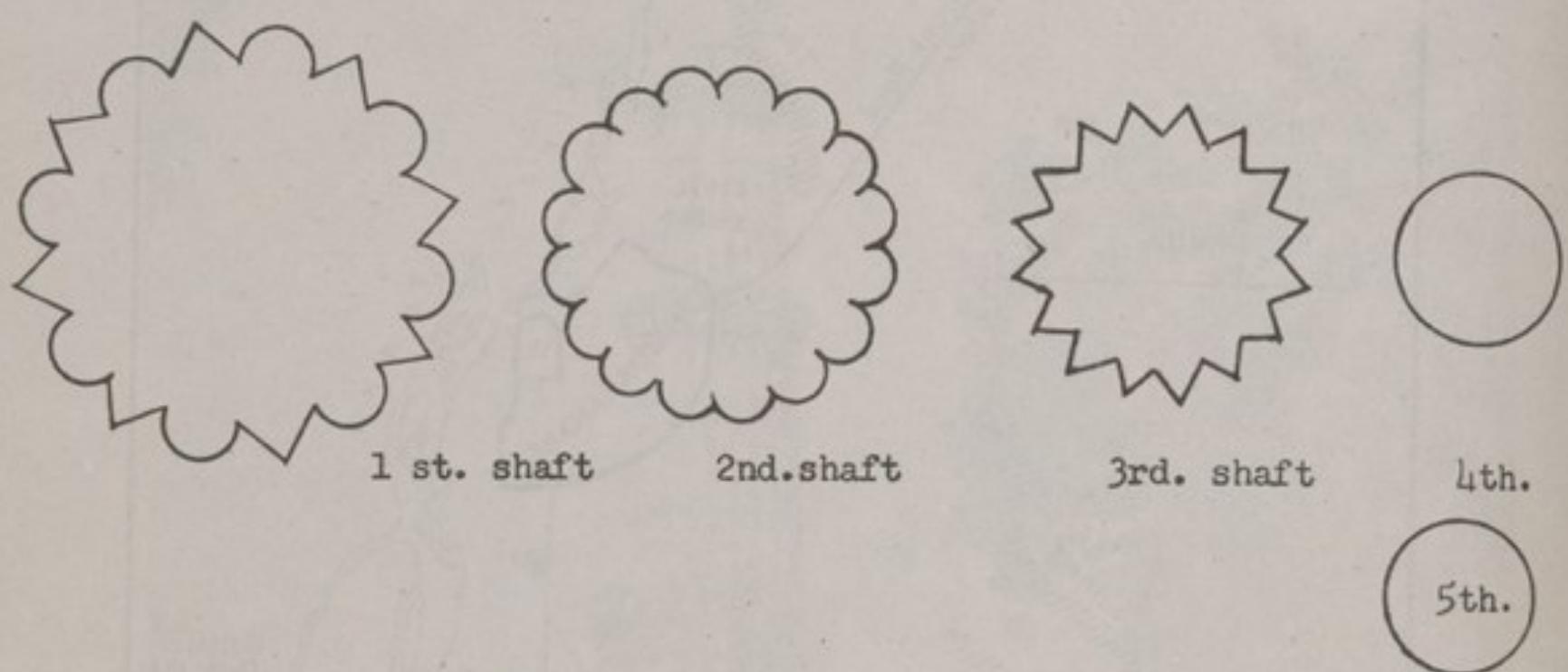
۴ - محمد حسین محمد وسیم و محمد عتیق در دیپارتمنت انگلیسی.

۵ - فیض‌محمد «فیاض» در دیپارتمنت پشت‌وسیده در دیپارتمنت تعلیمات مسلکی مقرر گردیده‌اند.

[16]

Cross sections of Qutb- Minar and Minar-i- Jam

I. Qutb Minar (Delhi)



II. Minar-i- Jam (Ghure, Afghanistan)

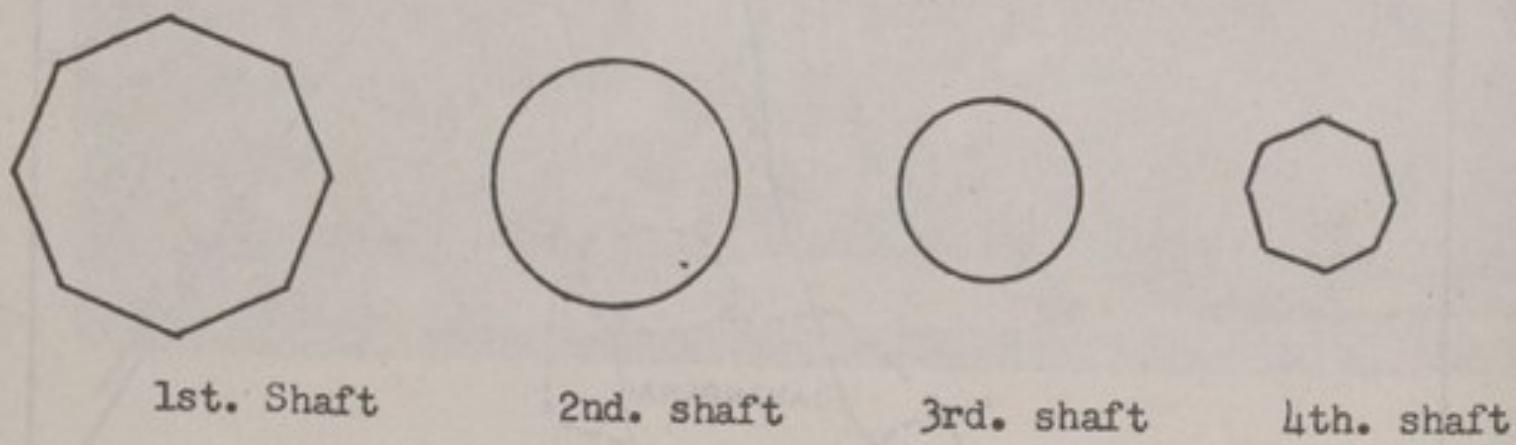
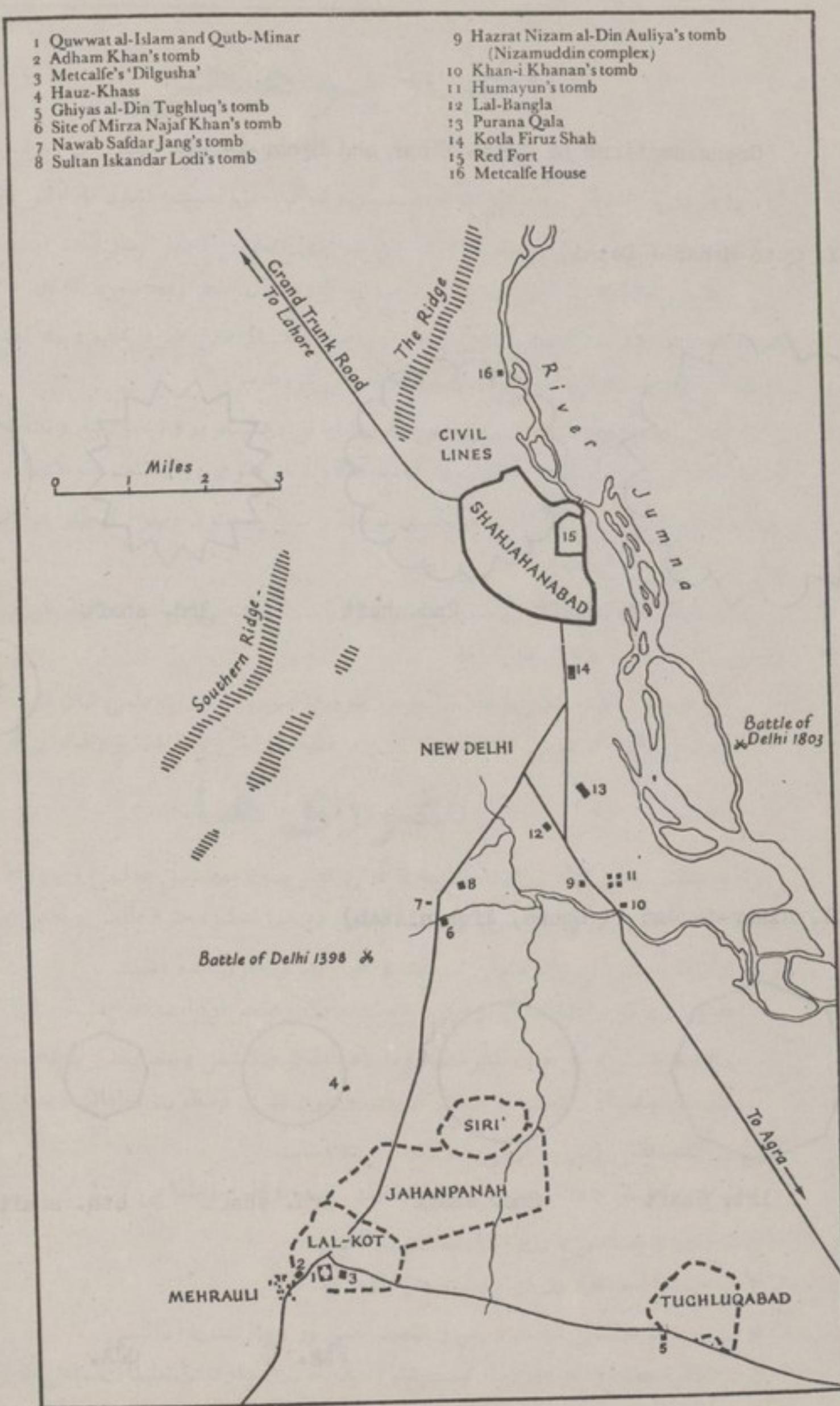


Fig. 4

GJA.

[15]



The Seven Cities of Delhi

[14]

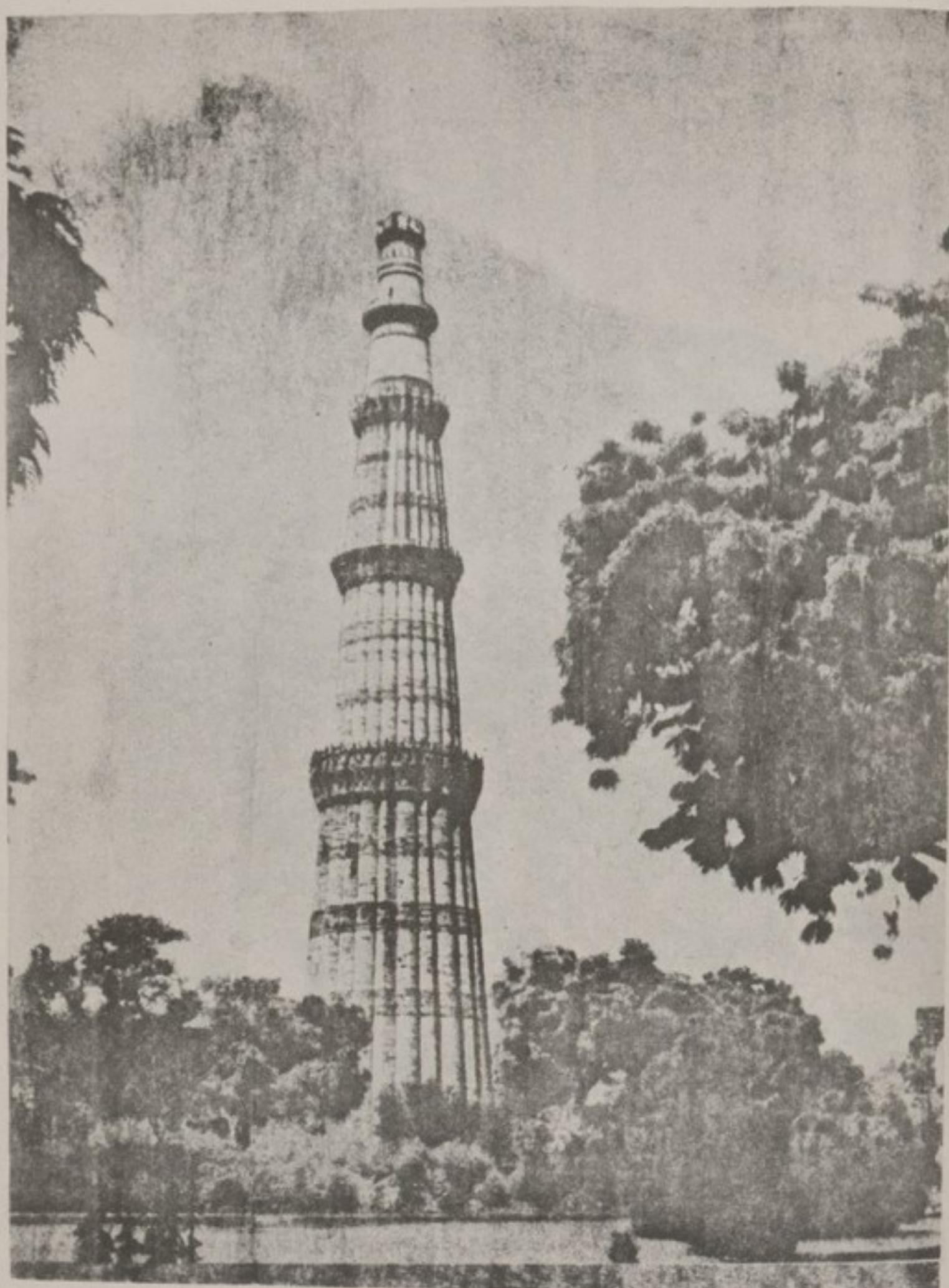


Fig. 2a. Qutb Minar, Delhi

[13]

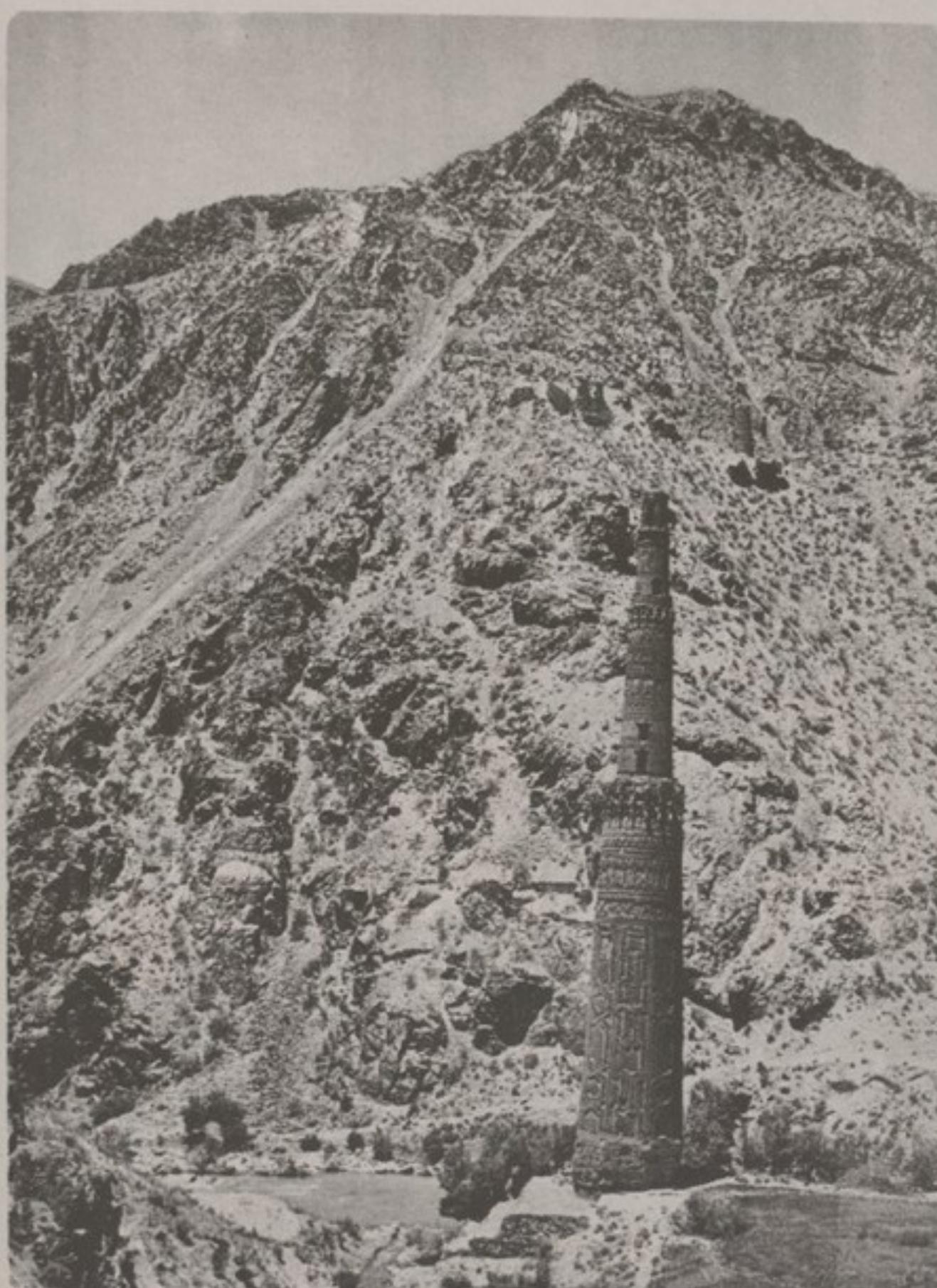


Fig. 2 Minar-i- Jam

[12]

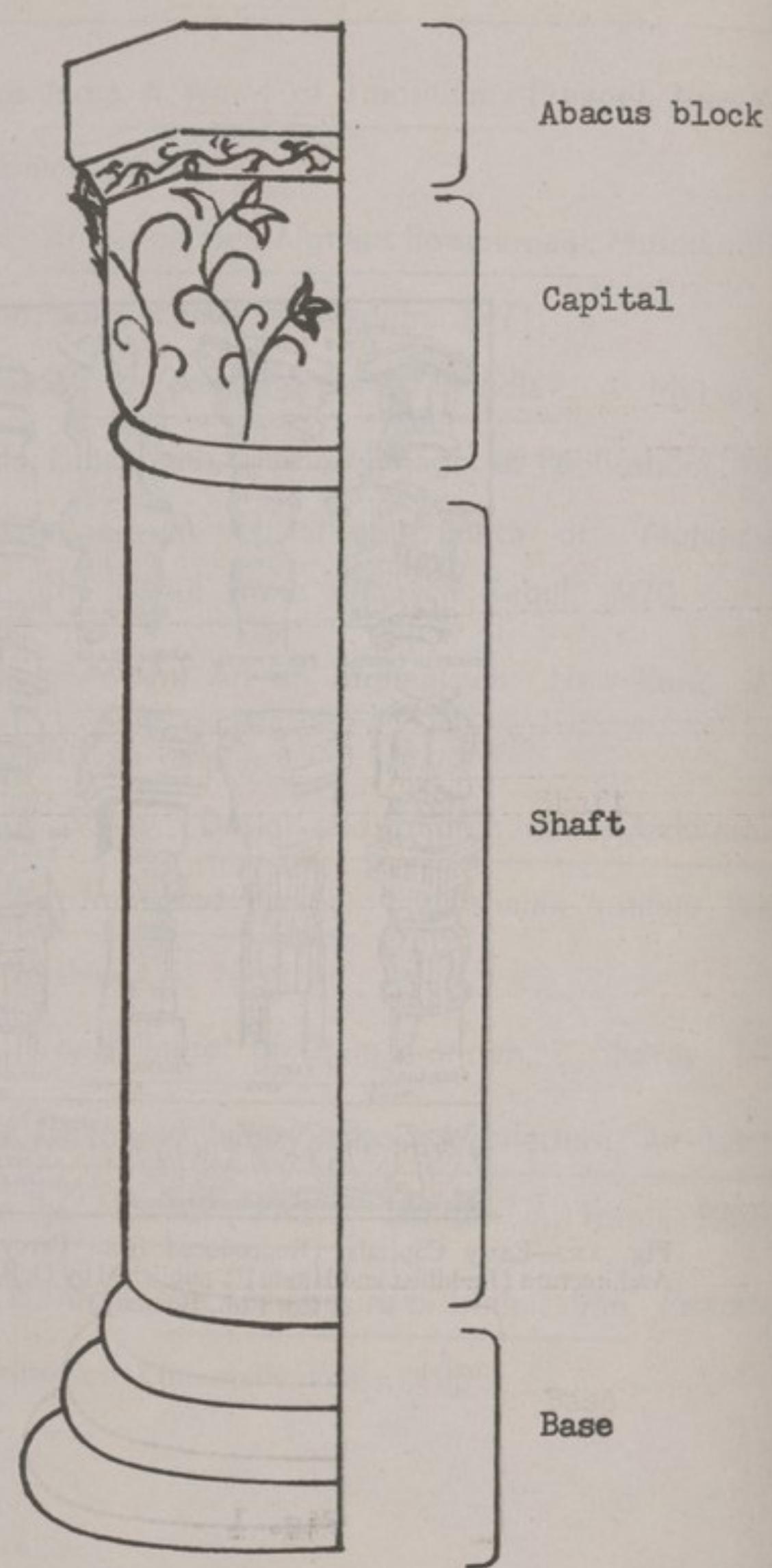


Fig. 1a.

GJA.

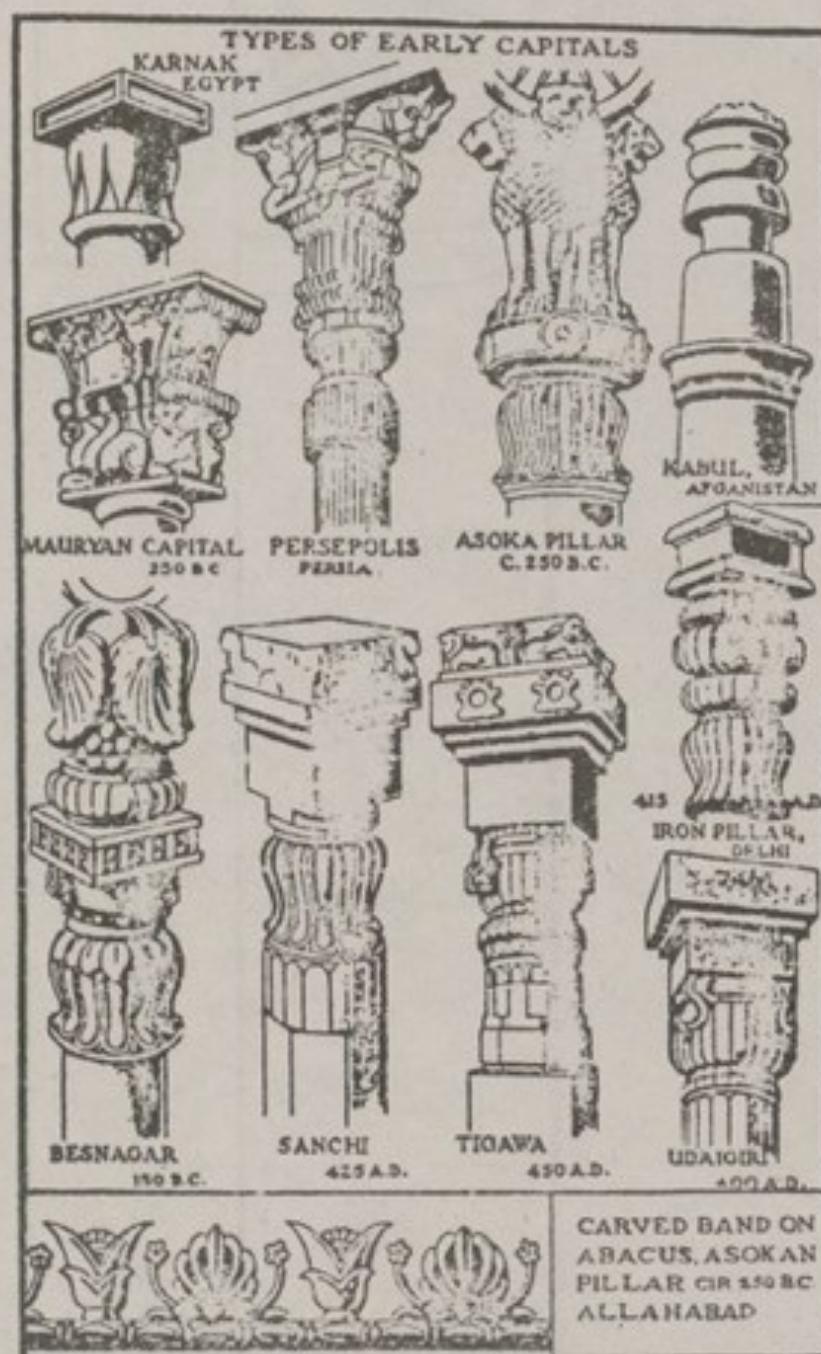


Fig. xx.—Early Capitals. (Reproduced from Percy Brown's "Indian Architecture (Buddhist and Hindu)", published by D. B. Taraporevala Sons & Co. Ltd., Bombay)

Fig. 1

- Lamb, P. Beatrice India, A World of Transition. Preager, New York
and Washington, 1966.
- Mandersloos. Firozkohi een Afghans Reisjournaal. Museum Voor
Land- en Volkenkunde Rotterdam, 1971.
- Page, James Alferd. Archaeological Survey of India- A Memoir of
the Kutla Firoz Shah, Delhi, Manager of Publications, 1937
- Rawan, A. Ghafoor. A Historical Sketch of Afghanistan
~~method of~~ The Kabul Times Annual. Kabul, 1970
- Rowland, Benjamin. Ancient Art of Afghanistan New York, Asia
~~-subsidy~~
Society 1966.
- Seherr- Thoss. P. Sonia: Design and Color in Islamic Architecture,
Afghanistan, Iran, and Turkey. Smithsonian Institute Press,
City of Washington, 1968.
- Stark, Freya. The Minaret of Djam. London, T. Murray 1970
- Terry, John. The Charm of India- Islamic Architecture, An Introduction
to the Northern Phase. London, A. Tranti, 1955.
- Wiber, Donald Newton. The Architecture of Islamic Iran. Princeton,
N. J., Princeton University Press. 1955.

BIBLIOGRAPHY

- Ali, Mohammad. A New Guide to Afghanistan. The Northern
Pakistan Printing and publishing Co. Lahore, 1959.
- Ali, Mohammad. A Cultural History of Afghanistan. Panjan Educational Press, Pakistan 1964
- Aziz Ahamad. An Intellectual History of Islam in India. Edinburgh, University Press, 1969.
- Bahsam, A. L. The Wonder that Was India 14 th ed. Grove Press Inc., New York, 1959
- Chand , Tara . Influence of Islam on Indian Culture. Allah Abad, India Press, 1954.
- Davie , C. Collin A Historical Atlas of the Indian Peninsula, Oxford University Press, London, 1961
- Hamaly, Gavin. Cities of Mughul India. G. P. Putnam's Sons, New York. 1968.
- Ikram ; S. M. Muslim Civilization in India. Columbia University Press, New York, 1965.

examples portraying the influence of Afghan -u- Islamic -architecture, in Dalhi. There is a slight change in the constructional form and floral design of these two minarets which are the result of time, space, material, and environmental influences. In particular, the application of iron in Qutb- Minar, which was added later, makes it completely different from that of Minar-i-Jam.

As can be seen in their pictures the general characteristics of these two minarets display the same attitudes and purposes held by Afghan rulers, but in different environments. Inevitably, the material which was obtained in Delhi and surroundings, and the availability of professional masons and workers that were employed both in Afghanistan and Delhi, might have affected in turn to distinguish Qutb - Minar from Minar - i - Jam.

In fact Qutb - Minar is one of the finest, examples of the continuation of Ghaznavid funerary towers in India by the later Ghurid dynasty. The Ghurids and other Afghans constructed a number of mosques in Delhi such as Quwwat - al - Islam (1193 - 1197), Jamma Musjed, but, there is no standing mosque in Ghure to be compared with Quwwat - al - Islam in Delhi.

By. Ah. J. AREZ



cumpherence of the shaft. The capital of the first shaft is very picturesque and rich in decoration.

2. The second shaft is slightly different than the first one. the second story is composed solely of curved projections extending around the circumference of the second shaft. There are two horizontal rings with the inscriptions from the Holy Quraan in Kufic style around the second shaft. The capital and the abacus block of this story are also very attractive and picturesque.

3. The structure of the third is different than first and second. The shaft is constituted of an angular projections around the circumference and there are two horizontal rings of inscriptions from the Holy Quraan carved in stone in a very picturesque Kufic style. The capital and its abacus follow the general pattern of the shaft,

4. The fourth and fifth shafts are shorter and smaller than the other stories. As opposed to the first three shafts, they have no projections on the face of the shafts. The structure is decorative and there are a number of windows that command a penoramic view of Delhi city. The capital of the top story was made of iron., and therefore has resistance to weathering and other distructive forces. However,in the course of time it suffered from neglect and was partly damaged but repaired in the 14 th and 15 th centuries by Feroz - shah Taghlak and Sikander Shah Lodi respectively.

In the 19th centuty its top was damaged in an earthquake but was repaired later on. At Qutb Minar is an iron pillar which is one of the most remarkable objects anywhere in the world, known to be made of 99 . 75 per cent pure wrought iron abd bearing an inscription credited to the fourth century A. D.

This later part reflects the Influence of Hindu architecture, which distinguishes it from the minarets of Ghazna, Chakari (Kabul), Herat, and Minar-i-Jam of Ghure.

In short, the above mentioned minarets, Minar-i-Jam and Qutb Minar, which were built by the same Afghan dynasty, are the best

B. Qutb - Minar:

Qutb Minar is one of the most important architectural remnants of Ghurid dynasty in India supposedly one of the most famous towers in the world. This minaret was begun by Mohammad-i-Ghuri in 1200 A. D. and because of his death it was not completed. Qutbud- Din Aibak who was one of Mohammad-i- Ghuri's generals, and who succeeded him, followed his plan, but Iltutmish, son in law and successor of Qutbud- Din, completed the minaret in 1235.

Architectural Characteristics:

Qutb Minar, which is built next to Quwwat-al - Islam Mosque, is a combination of a minar and a commemorative tower and shows the lovelist art of Islam, the architectural achievement of the Sultanate, and the triumph of Afghan in Delhi, India.

This minaret is taller than Minar - i - Jam, which was erected in Ghure. It has a height of 234 feet (70 m.) and is divided into five different stories, while minar - i - Jam at Present consists of four stories. From the base up to the top of it there are 378 steps, which connect each story. Qutb Minar is built of stone, and it is one of the highest stone towers in the world, but Minar - i - Jam is built of burnt bricks, mortar, and ceramic toils.

Each story of Qutb Minar Portrays the following characteristics:

I. The base of the tower is circular with angular and curved projections around the circumference (Fig. 4). The reddish and gray colors of ston are very attractive. The first story consists of a base, shaft, capital, and abacus blosk, which are very artistic and ornamented with inscriptions of the verses from the Holy Quraan and floral features carved in the stone. The inscription is in relief from in attractive Kufic style. There are three rings of inscription on thd first shaft extending around the cir-

Each shaft is separated from the other by a decorative circular form (Fig. 4), which has a small rounded terrace having enough room to stand on. These small circular terraces are very picturesque and beautiful. There are many relief floral circles with a complete verse of Holy Quraan around the first terrace, where the first shaft of the minaret ends. There are small windows to each terrace, which is joined by steps to another shaft.

A frieze of blue enamelled bricks around the top of the first shaft announces the decoration in faience (kashi) which prevailed on the monuments of Timurid period 15th and 16th century (mausoleum of Gawhar Shad and Herat minarets).sic.

The diameter of each shaft decreases with elevation, therefore the structure, style of decoration, and the floral pattern differ from one story to another. The height of the second shaft is less than the first one and its truncate is rounded instead of octagonal. There are large windows one above the other. From the second window upward one may find skillful art both in script and ornamental features.

The third shaft is smaller than the second one and the same decoration is applied on it. A window opens to the top part of the second rounded terrace. The fourth story is the shortest - one of all, there are windows all around it, which give an excellent east - west view of the Harirud upper drainage valley. The Feroz koh is located to the north of it, which reflects a most fantastic scenic view.

Mohammad-i-Ghuri, after establishing his power in Ghazna and Delhi, was planning to construct a minaret similar to Minar-i-Jam in Delhi, but he was not aware that time would not permit him to achieve his plan. Let us see to what extent the Ghurid dynasty of Afghanistan bear the credit for that minaret and in what ways its architectural pattern is either similar to or different from the minaret of Jam.

he moved on to India; several years later, in the final battle of Taraori in 1192, he reached almost to the Gate of Delhi.

Mohammad - i - Ghuri was also going to construct a minaret in Delhi to indicate his triumph there (1200). He started the plan and laid the first cornerstone of the minaret but he died in 1203 and was not able to complete it. Later it was completed by Iltutmish in 1236 and was called Qutb - Minar after Qutqud-Din Abak.

Now let us account for the similarities and contrasts of these minarets and find out to what degree Afghan architecture was influential in the heart of Indian subcontinent.

A. Minar - i - Jam (Jam Minaret), its location and architectural characteristics :

Minar - i - Jam is located near Chesht a few kilometers to the west of Ghur province. This minaret is only a single splended vestige of the Ghurid capital; the minaret dominates the skyline with a stunning height of more than 60 meters. There are four transconical shafts on an octagonal base. It seems that there was another small story on the top of it but due to weathering or some other reasons it has fallen down, because the tip of the minaret does not indicate the completed form and structure of the minaret. Like any other historical remnants of Afghanistan, Minar - i - Jam has also been affected by nature (earthquake and weathering) as well as man.

The entire structure of the minaret is elegant and strong covered with a rich decorative tapestry made of burnt bricks and stucco. The first shaft of the minaret is octahedral in shape and each face of it is decorated with a relief hexagonal pattern, which is made of bricks and tapestry ornamented by floral Kufic script of the Holy Quran.

1. Karnak, (Egypt)
2. Persepolis, (Iran)
3. Balkh, Heart, Ghazana, Ghure, Kabul, (Afghanistan)
4. Asoka Pillar, (India)
5. Mauryan Capital, Bisnagar, Qutb - Minar etc., (India)

These minarets are based both on religious and political purposes. Most of Them are constructed in the political center (capital) showing the magnificence and glories of a king. The minarets also reflected the ruler's religious attitudes. For example, one may find verses from the Holy Quraan and accounts of miracles on all Islamic minarets, and on the Asoka Pillar, the great wheel and other decorative signs portray the Budhist belief and religion. Fig. 1, 1a.

The Architecture of Islamic, Minarets in Afghanistan and India:

There are a great number minarets in Afghanistan erected by Mahmud of Gnazna- Din Mohammad of Ghure in the 12th century in the capital of Ghazna and Ghure respectively.

The founder of Minar-i-Jam in Ghure, and Quth- Minar in Delhi (Fig. 2, 2a) belongs to the same dynasty. Later we will see that the idea of the construction of these two minarets was held by the same person, Mohammad-i-Ghuri.

Now, let us compare the two and find out who influenced who.

Ghurid Architecture:

Sultan Ghiassud - Din Mohammad emerged from the mountain of central Afghanistan (Jebal-i- Ghure) rezed Ghazna and contributed to the further Islamization of north India, present pakistan, the Indus Valley, and Delhi, and Patronized a brilliant civilization in the 12 th and part of the 13th centuries Fig. 3, 3a.

Mohammad of Ghure was eager to make his central capital as picturesque as Ghazna. Therefore, he constructed Minar - i - Jam as the pivotal point of his kingdom. After conpuering Ghazna

The first Afghan ruler, Sultan Mahmud Ghazna from the Yaminy dynasty (998 - 1038), invaded the Hindushahiyya kingdom, which extended from Lamaghan to the Beas river, and annexed large tracts around Multan and Bhatinda. His last expedition was directed against the celebrated temple of Somanath, on the east coast of Kathiawara. However, Mahmud conquered India but he was not able to stay there and establish Islamic architecture, because his power was not established satisfactorily. He introduced the Islamic rite, its faith, and belief to the Indian people.

As it is mentioned : Afghanistan has been true to its historic vocation. It has carried into India the message of the reign of the One God, the glad tidings of the Fraternity and Equality of all men, without any distinction ... The Islamization of India has, without doubt, been the most radical and the most significant Revolution which the subcontinent has known in the course of many millenia of history since the Aryan invasion. "

Shahabud-Din Guri's power was not well established either, and during his reign much of his time was spent in contests with his rivals.

Historical Significance of Minarets :

Most frequently, minarets, gates, and towers were patterned on those architectural features which denoted the pivotal point of the kingdom and the triumphs that an emperor, king, or ruler achieved. One may find these attractive structural features all over the Middle East, in Afghanistan, Iran, Pakistan, and India which bear testimony to the greatness of their vision and the catholicity of their taste.

The following minarets, which tower above the skyline from Egypt to India are the best examples of the grandeur of the past civilization.

THE INFLUENCE OF AFGHANS ON INDIAN ARCHITECTURE IN 12th CENTURY

THE MINARET OF JAM AND QUTB - MINAR

The prime purpose of this paper is to examine the influence of Afghan architecture in India, where the Afghans consolidated their rule in 12th century. Afghanistan and India were close neighbors from prehistoric times up to 1947 AD. Therefore, inevitably there were mutual exchanges of ideas, cultural, religious, trade and even invasions. In reference to the past history of India, the Sub-continent of India was ruled by Afghans more than any other people (998 - 1526 A.D.).

Muslim architecture traces its history to the first Afghan - u - Turk invasions and acquire a distinct Islamic character that distinguishes it from the architecture of Indian peoples. The minarets, arches, tombs, and the style of buildings are implicitly similar to those monuments which are built in Afghanistan or other Islamic countries. Many fine early monuments are to be found in Delhi, the most famous being the Jamma Masjed built by Qutbuddin Aibak who established the Delhi Sultanate and asked Afghan masons to build the mosque for Moslems who were living in Delhi. The Qutb Minar and Firozshah Kutla monuments, and many others are the most outstanding historical phenomena, which still indicate the glory of Afghan impacts in India. Mughals were the followers of Afghans who strengthened their rule on the basis of Islamic faith.

مدیر مسؤول
عبدالحق دانشمنل

هیأت تحریر

پوهنده عبادالخالق «وفائی»
پوهیالی لطیف ناظمی
پوهنوار محمد کاظم آهنگ
مهتمم: محمد باقر «مصطفاق»

آدرس

اداره مجله ادب، پوهنه ادبیات و علوم بشری
پوهنه-ون کابل، کابل، افغانستان
تلفون: ۴۲۵۵۶ ، ۴۱۳۶۲

* * *

مقالات تکه نشود، به نویسنده پسداده می‌شود.

اقتباس مضامین مجله باذکر نام مجاز است.

وجه اشتراک سالانه

۴۰	افغانی	شاگردان
۵۰	افغانی	مشترکان مرکز
۶۰	افغانی	مشترکان ولایات
۶	دلر	خارج کشور
۲۰	-افغانی میباشد.	و فروش فی شماره

مطبعة تعليمات عالي

ADAB

Quarterly Literary Dary Magazine
OF THE

Faculty of Letters and Humanities
Kabul University
Kabul,

Democratic Republic of Afghanistan

Vol. XXVI, No. 2-3 Decembr 1978

Editor

Abdulhaq Danishmal

Annual Subscription :

Foreign Countries 6 Dollars

Higher Education press

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library